

در محل نفی در آمده هر جا خواسته است رد کند از عهده بر نیامده و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست و باز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن بر نیامده اینت مثلا شرحی مینویسد در القاء موازین اربعة - عقل و نقل و حسن و الهام - و مارا در این سفسطه های آقا دو نظر است .

### ☆ ( نظر اول ) ☆

اینکه این سخن بافته فکر و یافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیّت آنها سخن گفته است و به علاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است .

### ☆ ( نظر ثانی ) ☆

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانید دید اینهمه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر اینکه مانند بیرهون حکیم یونانی مطلقا بوجود برهان قائل نشویم و با مانند اشاعره اسلام موازین اربعة را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراك حس ناقص است بدلیل اینکه شعله جواله را نایره از آتش تشخیص میدهد و سراب را آب می انکارد - و نتیجه این میشود که اگر مثلا کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقر خان شیرازی اذان صبحی وارد حمام مخصوصی بیروت شدند و از قناشان رفته باز بدیده خود دید (مالارات عین) و خواست آنچه در آید دیده است باز گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند و شما با اشتباه دیده اید یا اُر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بهارا که با درویش مأنوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود از عبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراك و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها ر القاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری باو

بگویند عقل خطا کار است ؛ بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد استناد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز بطهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بعینا رفته باشد و در هیچ کمر کی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد و بالاخره امامزاده حیفامصنوعی است نه حقیقی - فوری بگویند عقل میزان برای ادراك مطالب نیست و اگر بگویند که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبهاستماع کردم فلان صحابه خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بفاد (الغیر یحتمل الصدق و الکذب) نمیتوان بر اقوال اعتماد کرد و او آنکه بمقام توانر رسیده باشد ؛ و اگر کسی گوید بالهام که در مقامی هم میتوان بوجدان تعبیرش کرد دریافته ام که مثلا میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه يك نویسنده انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرک معرفت اشیاء نیست زیرا مردداست بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه .

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آنوقت کار کن صمیمی حضرات بود این مسئله را که از متخذ از افکار اشاعره است در کتاب فرامد مطرح کرد و عبدالبهام برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که تنک اقتباس را هم بر خود گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نمود و در خانه این راهم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تأییدات روح القدس است و این حرف باین مهملی را در بوتة ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید ؛ و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست که پرسیده شود آقای عبدالبهام شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را با چه مدارک و میزانی دریافته اید ؛ علیکم بالجواب

و چون عبدالبهام از دنیا رفته اینک از جانشین او شوقی افندی می پرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امر الله ؛ که میخواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی اراده شما باشند و همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طمن و امن و استهزاء و ابدایش میکنید همین يك کلمه را جواب گویند با اینکه شاید سؤال ما راهم نمیفهمید تا برسیم باینکه بجوابش قادر باشید

یا نه ) آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء هتاه ناقص و ناتمامند خود عبدالپها باچه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است ؟ ها یادم آمد که راه مغالطه شمارا هم بیندم که نگویید اوققط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درك کرده اند و گفته اند پس باید بگویید که آنها باچه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند ؟ (۱)

### \* ( حل قضیه ) \*

برابر باب کیاست و فراست مبرهن است که هر چند این موازین اربعه هر يك بتنهائی ممکن باشد خطا کنند یعنی در میان صد هزار مدرکات صائبه یکی هم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همه مدرکات او بر خطا و ناقص و ناصواب است . مثلاً گوش هر انسان قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است يك وقت هم خطائی از او سر میزنند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری میشود و میشناسد ولی فی الفور خطای او را قوه دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص میدهد و بانسان میفهماند که این صدای ثانی نیست یا آنکه چشم سراب را آب می بیند ولی در همان جین عقل او را بر خطایش دلالت میکند که آب نیست سراب است یا عقل تصور خطائی میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش میفهماند یا نقل خطا میافتد و روایت ناصوابی شنیده میشود ولی عقل در مقام تحقیق و کنجکاوی بر آمده خطای نقل را ادراك و اثبات نموده آنرا در معرض تکذیب در میاورد و با الهام که ما بوجود آن تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی چون بحس معروض افتاد حس خطای آنرا مییابد یا آنکه عقل میفهمد آن مدرک و ملهم از تخیلات واهی بوده است و بالاخره حس یا عقل خطای الهام یا نقل را توضیح میدهند .

مثلاً بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بهاشنیدم و کلمات خوش

---

۱ - در این موقع که این کتاب در زیر چاپ سیم است یازده سال از تاریخ پرسشهای متن گذشته و پاسخی از جانب جناب شوقی و دیگر از اساتین امر نرسیده و هر کس دیگر هم هر چه پرسیده بلا جواب مانده مانند پرسشهای جزیره پرچم زیر اشوقی و مبلغین او اهل منطق و استدلال نیستند و جز مال الله منظوری از نگهداری امر ندارند !!

آب و رنگی دیدم که بکمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که يك پيغمبر از ابران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیّه او این ملت فرسوده راه ترقی پوید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بهتر یافتم یکوقت شنیدم که عبدالهبا برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقلها کرده و افکار مردم را بدینصوب منطوف داشته یکوقت هم خودم رفتم باروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و اوجز تملق و چاپلوسی با اروپائیان و امریکائیهها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق ویژه ایران سخن نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبهه نیست که پس از درک خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پیوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد. پس خلاصه اینست که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نمود مثلاً عقل میگفت یکنفری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کشیری را مطیع اراده خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلوگیری کند و اگر نکرد اقلاً میتواند آنرا مستور دارد و اگر دیدار از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای این ادراک عقلانی را دریافت و بالعس و العیان دیدم که شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمیتواند از خود جلوگیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با مادموازلها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در اینصورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطا کار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است - ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی اراده ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مخالطه وقتی میشود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه بییان صریح همه کس پسند توضیح دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خطای است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند ؟ اگر نایکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا

نست ممکن است بگیریم انسان طعمه درندگان است ولی ممکن نیست بگیریم اسیر درندگان است. بلکه باید گفت انسان با اینکه طعمه درندگان است درندگان را اسپر خود ساخته بوسیله طعمه‌های دیگری که به آنان می‌دهد خویش را مستغلب می‌سازد.

۶ - اینکه هم‌عنائی اثر و مؤثر بقسبی که در جلد دوم در ضمن ابطال لوح بقای روح افندی گفتیم فلسفه غلطی است و بقصدان مؤثر اثر مفقود میشود و بطوریکه اوینای اثر را تخصیصی یا انسان داده نیست بلکه یک مور ضعیف هم که مؤثر لایق و خانه خود است میسیر دیا کشته میشود و با پامال میگردد در حالتیکه تلامذتی خانه ولانه‌اش که اثر اوست باقی میماند موریانه معدوم میشود و تیر و تخته را که او سوراخ کرده تا مدت‌ها بدان حال باقی است مگرس عمل میسیرد و موم و عمل او تا دیری مورد استفاده است و بالاخره چنین امر عادی را نمیتوان برهان بقای روح (آنهم روح انبیاء) شمرد!

۷ - اینکه شیخیه بی‌ثمر را با ثمر کردن مخالف قانون طبیعت نیست بلکه موافق طبیعت است در صورتی انسان قادر بود مخالف طبیعت عمل کند که مثلاً سوه را از پشم شتر بیرون آورد و بگرنه بیونب شهر منبر بدرخت بی بار زدن موافق طبیعت است.

باری قدم هشتم مطول شد و اینک باختصار کوشیده بقدم نهم که کاشف اسرار بسیار است میپردازیم.

## قدم نهم

### سفر دوم من به‌کا و حفا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنگ عمومی بود عبدالبهاء بتوسط سیم کمپانی تلگرافی کرده مسافرت مرا تقاضا نمود و آن سال دومی بود که خودش از سفر غرب مراجعت نموده بود من حدس زدم که میخواهد مرا با اروپا بفرستد برای بعضی مقالات و خودنمائینها چه پیش از من و بعد از سفر خودش یک نفر مبلغ همدرجه و هم‌قطار من میرزا علی اکبر رفسنجانی را فرستاد بآلمان با اصطلاح خودش برای آبیاری نخبه‌های افشاندن او و از عجایب روزگار اینکه آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان «مانند آواره پس از سفر لندن» بکلی از بهائیت برگشت فرقی که با آواره داشت این بود که او نتوانست بحسن تدبیر افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و

نشر گردد لهذا در معرض هجوم بهائیان بدستور سرخی عبدالبهاء وحیل  
 ماهرانه او واقع شد چندانکه در حجره تیغچه حاجب الدوله در مدت چهار  
 سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی سواد بهائی مقیم آن تیغچه واقع شد  
 و بقدری از دست آن جهال بی عاطفه صدمه کشید که مسلول شده عاقبت از  
 ایشان فرار کرده بسمت رفسنجان رفت و باندرک فاصله در گذشت و آثارش  
 منتشر نگشت ولی آواره همان تضییقات و اشد از آن را جلوی روی خود  
 دیده حتی در صدد اعدامش بودند ولی باتائید آلهی و حسن تدبیر خود موفق  
 شدم بنشر قسمتی از اطلاعات خویش و چون این سدشکسته شد دیگران هم  
 مانند آقای نیکو و آقای اقتصاد (میرزا صالح مراغی) و آقای شهاب فردوسی  
 و چند نفر دیگر بکم و زیادتی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود شدند  
 و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد ولی حضرات بهائی زود  
 بیدار شدند و بهر وسیله بود از ادامه این گونه کتب جلو گرفتند بطوریکه  
 مثلا یزدانی متزلزل را دوباره بعوزه خود اعاده دادند و بهر حيله بود پست  
 اورا هم در وزارت جنگ تأمین کردند .

مجبلا قبل از مسافرت خودم رفسنجانی مذکور را ملاقات کرده فهمیدم  
 باز گشت اواز بهائیت بر اثر کشف دروغهای عجیبه افندی بوده که خود را  
 مطاع و متنقد در عالم غرب قلمداد نموده در حالتیکه در همة آلمان قریب چهل  
 نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلك بهائی حرفها بلد شده و گاهی  
 محفلی تشکیل می کنند و از هر شهری یکی دو نفر سفر کرده بدان محفل  
 رفته بقول دکتر یونس خان (نشستند و گفتند و برخاستند) یعنی جز حرف  
 چیزی نبود و همان عده قلیل هم بر رفسنجانی توجه نموده باو گفته بودند علم  
 و نطق و بیان شما مهمتر از عباس افندی است و دختر کنسول شوارز که رئیس  
 همة آتهاست خواسته بود با رفسنجانی وصلت نماید و مجموع این قضایا  
 افندی را بغضب آورده از رفسنجانی سلب اطمینان کرد و باامحاء او کمر بست  
 چه در بهائیت گناهی بالاتراز بیداری و آزادی نیست همین قدر که فهمیدند  
 شخصی بیدار شده کمر باعدام و امحاء و یا اقلا سلب اثر از کلمات او و  
 اتهامش بهر تهمتی که امکان پذیرفت می بندند و از اینست که هر کس هم  
 بیدار شد دوباره خود را بغواب میزند و از این قبیل بسیار داریم که بعضی  
 را در محل خود اشاره خواهیم کرد .

با اینکه مسافرت در ضمن جنگ کار مشکلی بود چون مایل بودم اطلاعاتم

کامل شود بی درنگ حرکت کردم پس از آنکه دو ماه در کرمانشاه و چهل روز در بغداد و ایامی در حلب معطل شدم و بازحمات بسیار وسائل سفر خود را فراهم کردم عاقبت با پنج هزار تومان پولی که بایان همدان و کرمانشاه و خود طهران داده بودند بعیفا وارد شدم و مخصوصاً ذکر پول کردم تا سخنی نگفته نماند و معلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم خوردن پنج هزار تومان نقد با آشامیدن آب یکسان بود زیرا افندی نمی دانست پولی داده شده راه مکاتبه هم بسته بود سندی هم صاحبان پول نخواستند و نگرفته بودند پولی که هر دو تومان و ده تومانش یکی داده آنهم در راهی که چند دفعه با سارقین عرب دست گریبان شدیم آنهم در سال جنک که بهترین عذرها در پیش است خوردن آن اهمیتی ندارد معیناً بطوری پولها را تعویل افندی دادم که او خودش تعجب کرد و حتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم و ناچار شد که صد تومان بعاجبی امین حواله دهد و آن لوح صد تومانی که ذکر صحت علم نیز در آن درج است آن در کتابچه الواح من موجود است مگر بعضی رفقا گفتند چرا این پول را دادی ؟ گفتم برای اینکه جلوی قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت باز باشد و نزد خدا و خلق و وجدان خود سرافکننده نباشم و خود او هم بهانه نداشته باشد و گرنه میدانم این پول ملک مشروع او نبود و من خود اولی بتصرف آن بودم که بقوه نطق و بیان و تشویقات من و امثال من جمع شده بود حتی بعضی از زنان بزبان آورده می گفتند شما خود مختارید که این وجه را بهر مصرفی برسانید معیناً حمد میکنم خدا را که طمع دامنگیرم نشد و آلوده بدان مال کثیف نگشتم فحمد الله ثم حمد الله (این بود مرتبه نمک شناسی ما) و آن بود درجه حق گذاری ایشان که گفتم قریب ده هزار تومان خسارت در کتاب تاریخشان بمن زدند والحمد لله که (شعب سمر گذشت و لب تنور گذشت) و خدا چند برابر آن از راه مشروع بمن داد .

## قدم دهم

### از حیفا تا عکا یا خرسواری عبدالباها

در حیفا سه ماه در نزد افندی ماندم و کمال تقرب را داشتم حیفا هم خلوت بود لیل و نهاراً از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطلب فهمیدم در هر غیبت عیبی یافتم و در هر نبوتش سفاقتی دیدم در هر مزاحش اسراری جستم

و در هر صحبت سیاسی رموزی ادراک کردم و بالاخره تمام شرایطی که گفتیم باید در مصلح مذهبی یا امور اجتماعی باشد بشام معنی عکس العمل آنرا در عبدالبنیاء دیدم در حالتیکه دورا دور نوع دیگر شیشه بودم و فنی الحقیقه تصور میکردم که اگر او حق نیست ملهم نیست غیب‌دان نیست عالم کامل نیست ولی اقلاً اخلاقیاتی که در کلمات خود و پدرش اظهار شده داراست ولی خدا را گواه میگیرم که اثری از آن اخلاقیات هم در او ندیده همه را معکوس مشاهده نمودم بدینگونه صکه گفتیم مصلح باید حب جاه و ریاست نداشته باشد بدبختانه عبدالبنیاء را از همان وحله اولی یکنفر آخوند جاه طلب ریاست پرستی دیدم که هیچ آخوندی را بآن درجه ظاهر ساز و ریاکار و ریاست دوست و مال پرست ندیده بودم . برای نمونه همین عکس شیخ خرسوار که درج میشود کافی است .



این عکس را که از انتشارات نمکدان ادبی بنده است با یک سلسله از حقایق برجسته بقلم آقای نیکو در فلسفه سوم ملاحظه نموده یا مینمایید



باری این عبدالبهاسث که برای رفتن بهکا برخرنشسته یکی از مریدان رابرآن داشته که زکاب وزانویش بیوسد و عکاس راواداشته که بدین حالت عکس بردارد! آیا کسی که پدرش در کتابش تقییل ایادی (بوسیدن دست) را حرام کرده و بالعکس خودش همیشه پای خود را مینگشیده تا مریدانش بیوسند و هنوز لعافش را دراطاق مخصوصی گذاشته اند که مریدان بروند بیوسند و عبدالبهاء هم بر همان رویه همواره پای خود را بنا پوتین دراز میگرد که مریدان بیوسند بزبان میگفت دست و پا بوسیدن حرام است ولی عملا اگر کسی نمیپوسید مگذرمیشد و دامادهای خود را تحریک میگرد که بآن مسافر و مرید سرزنش کنند که تو آداب تشریف را بلد نبوده و بی احترامی کردی (!) آیا يك همچو آخوند ریاست پرستی قابل هست حکه او را مصلح امور مذهبی یا اجتماعی در هر دوره ویژه در این دوره بیداری مردم تصور کنیم؟

## قدم یازدهم

### از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم و راه اروپا بسبب جنگ عمومی بسته شد و بر من معلوم گشت که عباس افندی بقدر يك آدم سیاسی و حکیم ماهر هم پیش بین نبوده نتوانسته است بفهمد که جنگ تا حکی طول میکشد و نتوانسته است بفهمد که آمریکا داخل جنگ خواهد شد و در موقعی که از او سؤال کرده اند گفته است آمریکا وارد نمیشود و این در بدایع الآثار (سفرنامه عبدالبهاء) مندرج است و جملا مرا که برای اروپا طلبیده بود متعیر ماند بچه کاری بگمارد بالاخره مالیغولیایش بدینجا کشید که لوحی مبنی بر تحریک فساد بجمال پاشا نوشته مرا مأمور ابلاغ آن نماید.

## قضیه جمال پاشا

چون کراراً شرح این قضیه را از ما پرسیده اند اینک مختصری اشاره میشود. در آن اوقات که جمال پاشا در شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت اول اینکه راه ایران که مزرع حاصل خیز یا بانک و کمپانی زرخیز اوست بسته شده بود. دوم آنکه میرسید جمال پاشا و انور پاشا سربسر او بگذارند و مدارک خیانت او را بدست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر آمریکا داخل جنگ

شود چنانکه شد و اگر بعد از جنگ صلاح عمومی جاری نشود چنانکه نشد چه اندری در غیب گوی خود پیش آورد در این ضمنها بغاطرش رسید کاغذ بجمال پاشا بنویسد و نوشت ابتدای آن تاریخ قیام صلاح الدین ایوبی است شرحی از خدمات او باسلام و ضمناً وعده نصرت بجمال پاشا که توهم موفق خواهی شد مانند صلاح الدین و غلبه خواهی جست بر کفر (یعنی مسیحیت) و در آخر لوح این جمله را درج کرده شرط موفقیت این است که با ایران متفق شوید و چون ایرانیان در مذهب خود مصر و متعصب اند باید بهر قسم است ولو بعهدت و شدت ایشان را مطیع اوامر خود کرده (یعنی ایران را مهور اراده خود کنی اگرچه بار دو کشتی باشد) باهم بر نصرت اسلام قیام نمایند). این لوح در دو صفحه عربی و ترکی و فارسی بهم آمیخته بخط کاتب و امضای خودش نوشته شده بود و مرا دعوت کرد که باید در شام بجمال پاشا برسانی و اگر ممکن نشد که باو برسانی باید فوری آنرا بآب بشویی که بدست دیگری نیفتد و حتی چند دفعه گفت این لوح نباید بدست ایرانیان بیفتد ولی در این حکمتی است که اگر جمال پاشا به بیند خوبست و هی مکرر میکرد که در این حکمتی است در این سری است که برای امر مفید است. من در مقام اعتذار از این سفارت عجیب گفتم من شخص ایرانی لباس ایرانی که ترکی هم خوب نمیدانم راهم نمیدهند که بجمال پاشا برسم تغیر کرد و گفت تأیید جمال مبارک بشما میرسد! بعد فکری کرده گفت بلباس افندیهای عثمانی ملبس شوید و در همان شب فینه و مولوی برآیم تهیه کرده و مرا در لباسی که ذیلاً ملاحظه میشود در آورد و در آن ابام میرزا احمد سهراب راهم برای اجرای بعضی دسائس دیگر به لباس فینه و مولوی در آورد. باری آوازه آن روز با این لباس حرکت بشام کرد ولی نمیدانم از معجزه عبدالبهاء و تأیید پدرش بود یا از صفای قلب و معجزه خودم بود که شب در ترن خط آهن خوابم برد و جمعی که اسباب سفر و نوشتجات و منجمله آن لوح بود بسرقت رفت. این قضیه را همه بهائیان میدانند که در آن سفر جمعی نوشتجات من در ترن بسرقت رفت و خبرش بعیفا رسید و فوری افندی میرزا حسین یزدی از اقارب عیالش را فرستاد بشام به بیند چه شده و تا مدتی نگران بود تا آنکه فهمید سرقت ساده بوده و مطلب مستور مانده و خاطرش آسوده شد و عجب است که پس از زوال اقتدار جمال پاشا در چند لوح و خطابه نام او را بزشتی برده و چون نگارنده

در مکتوبی ذکر می‌آورد که او کرده ام در لوح بخط خودش جواب مهملی



این عکس هم دچار کینه بهائیتها شده و چاقوی مردان و سوزن  
زنان در آن کارگر شده !!

داده سکه محفل طهران آن را نپسندیده و چیده و بقیه را عکس گرفته  
موجود است .

### قدم دوازدهم - همقدمی با قدما

در این سفر که فراغت حاصل بود ایامی چند با قدمای عکا همقدم  
شده و تمام شرارتهائی که سالهای نخستین یعنی ایام جوانی، از پسران بهاء  
سرزده بود آگاه شدم و اگر چه این فصل مهمترین فصولی است که باید  
داد سخن در آن داده شود ولی چون حائز تطورات و تنوعات بسیاری  
است که از طرفی ذکر تمام آنها مستلزم اطالۀ سخن است و کتاب گنجایش  
آنها ندارد و از طرفی متضمن مسائل مستهجنه بسیاری است که موجب غضب  
اغنام خواهد بود و باز حمل بردشنام خواهند نمود و همین مقداری هم که متفق  
علیه تمام اهل بهاست تحت دسیسه و مغالطه ایشان واقع میشود لذا از همه

آن حکایات فقط بشرح آدم کشی بهائیان در عکا قناعت مینمائیم ،  
و در شرح آن قضیه نیز ازین صدها نسخ و اقوال فقط نسخه پروفیسور  
براون را انتخاب نموده چرچاً بعرف ترجمه مینمائیم و نظریه و اطلاع خود  
را بعنوان تذییل ضمیمه آن میسازیم .

## آدم کشی بهائیان عکا

پروفیسور براون مستشرق انگلیسی در کتابی که بنام  
**Materials for the Study of the Babi Fobzion** یعنی  
استاد بایست نشر نموده است بانگلیسی مینویسد .

۱ - پروفیسور در صفحه (۷) از آن کتاب مینویسد بهاءالله در سنه  
۱۲۷۱ بانو کرخود موسوم بابوالقاسم از بغداد حرکت بسلیمانیه کردستان  
نمود و در بین راه نوکر او مرد .

### تذییل

از عباس افندی شنیدم که ابوالقاسم همدانی بود و از سلیمانیه بنا بر  
خواهش بهاءالله رفیت بهمدان و خانه و مابملک خود را فروخته آمد بسلیمانیه  
ولی در آن حوالی چون دانسته شده بود که هزار تومان نقد همراه دارد  
اورا کشتند .

وقت دیگر گفت میخواستند با ابوالقاسم و نقدینه اش بمصر بروند  
و عمل اکسیرا حمر را تمام نمایند این بود که عمر ابوالقاسم سر آمده موفق نشد  
وقت دیگر گفت خبر قتل ابوالقاسم در جریده بغداد درج شد بعنوان  
اینکه ابوالقاسم نام همدانی نقدینه همراه داشته و در صحرای قرب  
سلیمانیه سرش بریده شده و نقدینه او برده شده و قاتلش معلوم نشده و حتی  
گفت از خبر قتل ابوالقاسم ما فهمیدیم که بهاءالله در کردستان است یکی  
از بهائیان برگشته میگفت از مجموع این اقوال چنین استنباط میکنیم که  
قاتل ابوالقاسم همان کسی بوده که دیک اکسیر برایش بر سر اجاق نهاده  
و آن ابله را فریب داده که برو دارائی خود را نقد کرده بیاورد و چون آورد  
برای خوردن پولش اورا بصحرا برده کشت . و گر نه معنی ندارد که  
عبدالبهاء بگوید قرار بود با نقدینه اش همراه جمال مبارک بمصر برود  
در حالیکه وقت دیگر میگفت قبل از وصول بجمال مبارک ( بهاء ) این  
بوالقاسم کشته شد و نقدینه اش مسروق گشت و از آنطرف پروفیسور براون

این سند قتل را بنام مرگ تحویل دهند چه اغلب اسناد تاریخی را پروفیسور تصریح میکند که از بهائیان گرفته است و چون نظیر این قتلها بسیار از بهاء و پسرانش سرزده (چنانکه بزودی خواهید خوانند) لذا اینهم عجب نیست بلکه مؤیدات کثیره دارد که بقول آن بهائی قاتل ابوالقاسم خود بهاء الله بوده لا غیر.

پروفیسور در صفحه ۱۰ مینویسد آقا سید اسمعیل زواره در سنه ۱۲۸۴ یگروز نزدیک ظهر بیرون شهر بغداد در راهی که سمت کاظمین است رفته خود را انتحار نمود (تذیل) بین بهائیان شایع است که او از جمال مبارک استدعا کرد که غرقه از نور حقیقی جمال خود را باو نشان دهند فرمودند طاققت نداری چون اصرار کرد باو نمودند و طاققت نیآورده خود را انتحار کرد!

بعضی رنود چنین فهمیده اند که سید اسماعیل بیچاره را هم کشته اند و پس از قتلش اینگونه القاء آت از طرف بهاء و اطرافیانش بگوسفندان باهوش شده و علت قتل او همانا بیداری او بوده که چندین امر نامشروع در این خانواده دیده و چندین اشتباه مشاهده نموده و خواسته است از ایشان منقطع و بکاظمین برای توبه برود حضرات هوای کار را فهمیده از قفایش رفته در بیرون بغداد کارش را ساخته اند و شاهد این مقصود دو چیز است یکی انتشار چنین حرف مزخرفی که او طاققت نور مبارک را نداشته چه در امر بهائی ما خود دیده و تجربه کرده ایم که هر جا خرقی واقع شده و اقتضای رخ داده برای پوشیدن مطلب کاملاً عکس العمل آنرا جلوه داده برگشته را فداکار و دیوانه از قلب ایشانرا دیوانه از انجذاب و اشتباه را معجزه و مقتول را شهید قلم داد کرده اند و شاهد دوم اختلاف در محل قتل و نوع قتل است که در تاریخ بقید دروازه و راه کاظمین مقیدی مثبت است و در افواه و حتی یادداشت های کتبی بهائیان درب خانه بهاء را محل وقوع قتل انتشار داده اند زیرا اگر طاققت نور نداشت بایست فوری منصعق شود و معنی نداشت که تا بیرون بغداد به حال خود باشد و آنجا از دست برود.

پروفیسور در صفحه ۱۱ مینویسد ژنرال قونسول دولت انگلیس مقیم بغداد (کلنل آرنولد بروکمال) باب مرآوده و مکاتبه را با بهاء الله باز نموده که بهاء الله تبعیت دولت انگلیس را قبول و در تحت حفاظت آن دولت در آید و جنرال قونسول بدو گفت در صورتیکه مایل باقامت در انگلستان نباشید

میتوانید بپند بروید که يك مملکت شرقی و مطابق مذاق شما خواهد بود (۱)  
 در صفحه ۵۲ پروفیسور براون مینویسد که سید محمد اصعبانی و میرزا  
 رضاقلی تفرشی و خواهرش شروع بضدیت با بهاءالله نموده و الواح و عبارات  
 بهاءالله را جمع کرده رساله‌های متعدد بطور کپی به بین مردم منتشر می‌ساختند،  
 پائیان مقیم عکا برای اینکه سید محمد و میرزا رضاقلی را از میان بردارند  
 از مذاکره و مشاوره زیاد نصیر بغدادی را که حاجی عباس نامیده بودند  
 از بیروت احضار کردند که سید را بقتل رساند ولی بعداً از این خیال منصرف  
 گردیده اند (حاجی عباس که نام اصلی او نصیر و از زده‌های مشهور و لوطی‌های  
 معروف بغداد بوده میر غضب بهاء و مطیع عبداله‌بهاء بوده چه در ایام اقامت  
 بغداد که عبداله‌بهاء عباس در سنی بین پانزده تا نوزده بوده این نصیر را  
 که مردی چهل ساله بوده کاملاً تبلیغ کرده بوده است و خود بهائیان بکرات  
 میگفتند نصیر (یا حاجی عباس) عاشق سرکار آقا بود و او چندین قتل برای  
 خاطر آقا مرتکب شده هر موقع که مخالفی داخلی پیدا میکردند او را خبر  
 میدادند اولین قتلی که این نصیر عرب مرتکب شد قتل ملا رجبعلی قهیر  
 برادر زن سید باب بود در کربلا چه او مردی مطلع بود و بسبب آگاهی بر  
 حوادث ابداً زیر بار ریاست میرزا حسینعلی نرفته قیام او را برخلاف دستورات  
 باب معرفی میکرد لهذا نصیر را برای کشتن او بکربلا فرستادند و شرح آن  
 در صفحه ۲۲۰ از کتاب پروفیسور براون مذکور است و اینکه در عکا از قتل  
 سید محمد منصرف شدند نه این بوده است که بکلی منصرف شده باشند زیرا  
 بعداً خواهیم فهمید که چگونه او در قیامش را کشته اند منتها قتل آنها به حاجی  
 عباس یا نصیر واگذار نشده و شاید سبب این باشد که طلب کردن او از  
 بیروت طبعاً اشتیاری یافته و ممکن دیده اند که قضیه مستور نماید لهذا او  
 را مرخص کرده کار را بکسان دیگر واگذار نموده اند) نقشه دومی که در قتل  
 آن بیچاره‌ها کشیده شد بطوری که پروفیسور براون در صفحه ۵۴ مینویسد  
 آقا محمد ابراهیم کاشانی بهاءالله گفت که ما جمعیتی برای قتل سید محمد

(۱) راجع بر او در باقنا سول خارجه خود عباس افندی هم در مواقع  
 هدیده اقرار بلکه افتخار کرده منتهی بلعنی مخصوص و از آن جمله در  
 مذاکرات عبداله‌بهاء این قضیه مذکور است و اطلاعات و نظریات نگارنده  
 در این موضوع و کلیه تثببات بهاء و بهائیان بخارجیان در محل خود ذکر  
 شده و میشود.

تشکیل داده ایم ولی ظاهراً بهاءالله او را منع از این کار نمود و گفته سوم که بعمل منتهی شده بدین طریق است .

در صفحه ۵۵ مینویسد اسامی اشخاصیکه در قتل سید توطئه کرده بودند از اینقرار است استاد عبدالکریم خراط - استاد محمد علی سلمانی اصفهانی - استاد احمد و همشیره زاده اش میرزا حسین نجار کاشانی و آقا محمد ابراهیم کاشانی و میرزا جعفر یزدی و آقا حسین کاشانی طبایخ این هفت نفر در روز ۱۲ ذیحده ۱۲۸۸ طرف بعد از ظهر بمنزل مخالفین خود ریخته سید محمد و آقا جان کج کلاه و میرزا قلی را بقتل رسانیدند حکومت عکا پس از اطلاع از قضیه تمام بهائیان مقیم عکا و هفت نفر فوق الذکر را با خود بهاءالله و پسرانش عباس و محمد علی افندی و میرزا محمد قلی (برادر بهاء) و آقا جان کاشانی ملقب بخادم الله را چهار ساعت از شب گذشته گرفته ناداره حکومتی جلب و بهاء را با دو پسر و یک برادرش از اداره حکومتی تبعید نموده بهاء و محمد علی افندی را در شاهوردی خان و عباس افندی را در بندر و میرزا محمد قلی را در جای دیگر حبس کردند ولی خادم الله و سایر اصحاب را در محبس سفعت زنجیر کردند و معطلی را که مشرف به بندر و نزدیک منزل یاور توپخانه بود جهت بهاء الله و پسرانش تعیین نموده پس از سه روز ایشانرا برای استنطاق حاضر کردند در صفحه ۵۷ مینویسد مدت حبس اصحاب در محبس حکومتی ۶ روز بوده روز هفتم هفت نفر قاتل را به بندر و مابقی را که ۲۶ نفر بودند بشاه وردی خان فرستاده حبس آنان شش ماه و شش روز بطول انجامید هفت نفر قاتل محکوم شدند بحبسهای طولانی چند نفرشان هفت سال و مابقی پانزده سال محبوس شدند .

گزاره ذیل صورت اغلب از قاتلین و معرکین حتی برادر میرزا رضاقلی مقتول را نشان میدهد و اسامی آنان مطابق نمره های ذیل است و مهم ترین حکمهای تاریخی است

- ۱ - عباس افندی پسر بهاء ۲ - میرزا محمد قلی برادر بهاء ۳ - سید مهدی اسم الله رئیس البلقین بهاء که عاقبت برگشته وردیه هم نوشته
- ۴ - میرزا محمد علی پسر بهاء (غصن اکبر) ۵ - میرزا ضیاء الله پسر بهاء (این دو نفر با عباس افندی مخالفت کرده اند) ۶ - میرزا مهدی غصن اطهر پسر بهاء ۷ - میرزا جواد قزوینی صاحب تاریخ ۸ - محمد





علی تنباکو فروش اصفهانی از صحابه بهاء ۹ - برادر میرزا رضا قلی  
مقتول تفرشی ۱۰ - نبیل زرنندی شاعر بهاء ۱۱ - میرزا آقا جان خادم الله  
کاتب بهاء ۱۲ - مشکین قلم اصفهانی خوشنویس بهاء ۱۳ - حاجی سیاح  
مشهور ۱۴ - آقا حسین آشچی طبایح بهاء ۱۵ - عبدالغفار گوسفند بهاء  
که خود را در ادرنه بدریا افکند

### تذییل

پوشیده نماید که این تاریخ را میرزا جواد قزوینی که از جان نثاران  
بهاء بود و عکسش در گراور فوقست بیرون سو و بر او ن داده و اگر چه او بعد  
از فوت بهاء از اطاعت عباس بیرون رفت ولی در آنروز که این تاریخ  
را بیرون سو مذکور داده در عهد اصحاب ثابت قدم بوده و بدین واسطه  
بسیاری از حقایق را از قلم انداخته و آبرو مندانه تاریخ را تحویل داده و  
باز هم مورد غضب حضرات شده زیرا مایل بودند که اینگونه تواریخ  
ضبط نشود و بیرون فراموش گردد چنانکه یکی از مسائلی که تولید تقار  
بین من (آواره) و رؤسای بهائی کرد همین بود که این قضیه را با بسیاری  
از قضایای دیگر از کتاب تاریخ من موسوم بکواکب الدریه حذف نموده  
آن کتاب را از اعتباری که نزد خودم داشت ساقط نمودند با وجود این  
بقدری قصه قتل آن چند نفر مشهور و روشن است که احدی از بهائیان بی  
اطلاع نمانده و اگر چه سر و دست شکسته هم باشد يك تيولائی از این  
تاریخ جنایت شمار را میشناسند منتهی همه را حمل بمصلحت و حکمت و  
امتحان امثال آن نموده اند و چنانکه مکرر اشاره شد جنایات بهاء و پسرانش  
خیلی بیش از اینهاست و راجع بهمین سه نفر هم بطور حتم خود عباس  
افندی شریک بلکه پیشقدم در قتل بوده و فرمان از طرف پدرش صادر شده حتی  
در او اهل استدلال میکردند که سید محمد را خود عباس افندی کشته است و باین  
واسطه او مسیح و سید محمد دجال است چه در اخبار اسلامی است که دجال بشه شیر  
مسیح کشته خواهد شد؛ بعد که دیدند این استدلال موجب افتضاح است مسکوت  
گذاشتند و بغیر از این سه نفر دو نفر دیگر محمود خان و رفیقش را هم در  
موقع دیگر در همان عبا بطور مخفی کشته در پایه دیوار خان (کاروانسرا)  
جسدشان را مخفی کرده اند و پس از چندی دیوار خان خراب شده یا خراب  
کرده اند و استخوانهای آن دو مقتول مکشوف و باز سوء ظنی متوجه  
عباس و پدرش شده ولی در آن حادثه دکتری از رفقای قدیم عباس افندی

و حریف ساده و باده و مخصوصاً هم نبرد در تخته نرد بود. اینجا بوده  
 او را پس از القاء لازمه به شهادت برده اند و او گواهی داده که این چندها  
 از اثر وباء متاثر است و در انقلاب وبائی که کسی بدفن اجساد نمیرسیدند  
 این حضرات از عسرت و پریشانی و اضطراب و بی سامانی این دو جسد وبائی  
 را در اینجا مستور داشته اند و حتی از کسان خودشان شنیدم که همان  
 دکتر با آن خصوصیت هزار تومان وجه گرفته برای ادای این شهادت  
 و آخر هم پس از چند سال که شهواتش رو بزوال بوده بی طاقتی نموده و شرح  
 قضیه را بنزد پیکان خود باز گفته و در اینجا باید متذکر شد که حق دارد  
 بهاء اتباع خود را اغنام بخواند و ما بفارسی گوسفندشان بدانیم که برای  
 تحصیل پول چه جانها میکنند و چه سرقتها و اختلاسها می کنند تا پولی  
 بدست می آورند آنوقت آن پول را برای اینگونه مصارف همکار میفرستند  
 و تمام پولها اینکه از اول این امر تا کنون از ایران بهکارفته صرف اینگونه  
 مفاسد شده یا رشوه و برطیل شده برای فلان قاضی و مفتی و فلان شاهد  
 و گواه و دکتر و متصرف و یا صرف فلان دختر ارمنی و یهودی شده و  
 بهترین مالی که سعادتمند بوده آن بوده است که در ازای قری و مزاور  
 هندسیه و بعضی و باغبانی رضوان و فردوس (۱) و عمارات مسکونی و کرایه  
 و ذخیره در بانکها داده شده و نه اینست که بهائیان ندانند پول ایران را  
 برای چه مصرفی بهیفا و عکا میفرستند اگر ندانند همان چند نفر نجف  
 آبادی و سنکسری و الا سایرین میدانند و از همان آباء و اردستان و سنکسر  
 و نجف آباد هم پیش قدمانشان میدانند و موقعی که کاسه گدایی برای خدا  
 زادگان عکا بدست نیگیرند خریعاً میگویند سرکار آقا خرجشان زیاد  
 است از خاکم عکا تا گدایان حیفاً وقع دارند و باید بخوردشان بدهند تا  
 صداهان بلند نشود و یکدفعه فکر نمیکنند که چرا انسان باید برای ترویج  
 دروغ و یا روپوشی از فساد خود و اتباع خود را باین خرجها و زحمتهای  
 بنده آزد و بیول ملت فقیر بدبخت ایران را به آن دسائس بدست آرد  
 و بدین وسائل از دست بدهد !

باری برگردیم بموضوع قتل آن پنج نفر و کسان دیگری که جانشان  
 فدای آمال بیمنعی میرزا عباس و پدرش و برادر و احفادش شده پس باید  
 دانست که فلسفه قتل آن اشخاص این است که هر يك از آنها نعیب خراب  
 یا بانك دهلی از دور شنیده به خیال نوای بلبل بهیجان آمده عقب آن  
 صدرا گرفته رفتند تا آنکه بر کز صدا نزدیک شده رقیب را بجای حبیب و خراب

را مکان عندلیب دیده طاقت نیاوردند که ساکت نشینند (مانند خودم) هر کدام از آنان که بدون احتیاط قدم در مخالفت و کشف اسرار ایشان میگذاشتند و در همان منطقه نفوذ ایشان قلم بدست میگرفتند اینطور بمخمس افتاده بعضی بشمشیر قهر میرزا خدا و خدازادگان بی وجدای کشته میشدند و بعضی که مواجبه باشمشیر قهر نشدند باتبیح قلم و سفسطه تبلیغی مجروح میگشتند و تمام معاصی و فسوقی که در خود بهاء و بهازادگان بود و سبب تزلزل آن شخص شده بود آنرا کتباً و شفاهاً بتخودش نسبت داده بهو و جنجال سخنان او را از میان برده و مقود الاثرش میکردند و اگر احیاناً گاهی یکنفر چون نیکو و آواره از این دو تیغ بران نجات یافته و تیغ قلمی بران تراز تیغ قلم ایشان در دست گرفتند باز رؤسای مرکزی بقوه مغالطه و اشتباه کاری نگذاشتند حقیقت حال براتباع دور از مرکز میرهن گردد معینا در گفتن اثری است که در گفتن نیست و همه این حقائق در فصول آتی بیان خواهد شد.

بالاخره عباس افندی این روبه را دائماً تعقیب داشت یعنی مخالف علنی خود را که در بساط محرم و مجرم شده و اسرار را شناخته و بکشف آن پرداخته بود میکوشید برای افتاء و اعدامش اگر موفق میشد عربده اقتدار معنوی میکشید که به بینید (قدرت حق فلانرا بر کمرش زد)

چنانکه عنقریب این کلمه را از اثر قلم خودش خواهید خواند و اگر موفق نمیشد بسین و سوف دست میزد و هر دم در حکلمات خود اندازش می نمود تا از طرفی خودش شاید بلغزد و تصوری برایش پیش آید و بدان بساط باز گردد و از طرفی مریدانش از قهر او اندیشه کنند و اگر احیاناً آدم ضعیف النفسی از این سین و سوفهای او متزلزل میشد و با احتیاط دامنگیرش شده نغمه مخالفت را کوتاه میکرد عباس افندی باز او را بساط دوستان خود راه نداده دستور میداد که صورتاً ریشخندش نکنید و سرأ در صدد اضحلالش باشید و اگر هیچ دسیسه در او اثر نمیکرد باز دست از اغراق گوئی خود برنداشته شاید او با کمال سلامت و عزت در یکشهر زندگی میکرد و عباس نغمه شکرانیت بگوش مریدان میزد که به بینید بچه ذلتی افتاده؟ گاهی به آیه «ومن اعرض عن ذکر ربی فان له همیشه ضنکا» استشهاد میکرد و گاهی بگفته پدرش «هر که را بیندازی از خاک پستر» استدلال مینمود و مریدانی که از حال و زندگی آن شخص خبر نداشتند این نشریات کذب را وحی

منزل می پنداشتند و گمان میکردند مثلاً آن شخص در کنار خیابان گذاهی میکند یا آنکه از شکل خود برگشته یا فرضاً خوراج بسر و صورت و لب و دهانش افتاده و اگر کسی اتفاقاً او را بر مسند عزت چالس دیده انکارا بتذال واضمحلال وی را میکرد مورد حمله گوسفندان واقع میشد که تو بهتر میدانی یا سرکار آقا؟ آقا در لوح خیر ذلت و فقر و جنون و یامرك و مرض او را داده اند تو میگوئی او را سالم و یا ارجمند و زنده و دانشمند دیده ام؟ و آن شخص ناچار میشد که دیده و دانش خود را انکار کند و حتی هزار مرتبه بر خود لعنت فرستد که بد دیده ام و دیده ام خطا رفته است تا گوسفندان از او در گذرند و بدیده قهر بر او ننگرند.

اینک گراور خط عباس افندی را در سه صفحه بنگرید که در قتل میرزا رضا قلی بیچه معاذیری تشبث کرده و چه رجزهایی میخواند و (آقا) امضای اوست که در ایام حیات پدرش بدین لقب ملقب شده مراسلات خود را به (آقا) امضاء میکرد و بین حضرات هم چنانکه قبلاً اشاره کرده ایم مشهور است که بهاء میگفته است آقا یکی است و آن غصن اعظم عباس افندی است.





### خ ط ع ب اس ا ف و د ی

و با صلوات تکلیف اینها میخوانند خانه کعبه را و ضریح مبارک حضرت رسول  
 و مکه را بپاراهنوب کنند و جمیع انبیا را بر باطن میدارند و میگویند  
 و من اول نه باب را پیشتر ختم و نه با بیهوده من را کول زدن حال که  
 در آمد شدم تا آنکه کتاب با بنان بدست من آمد فهمیدم ترا چشم  
 بعد کتاب بیان را از رسیدم مگر گرفته بود در نزد شخص در علمای  
 و گفت نیست به بنیید با وجود این نشسته ام و حضرات را  
 هدایت نمائید در وقت نیست و تفصیلا بنویسم شما داده اند  
 گفتند ما این حرفها را در علم میرزا علی میرزا بنام او در مطبع چاپ  
 شد و نیز به مکتوب بوسی دین الله امید داریم و در باب حرقات فرموده

اکنون ملاحظه فرمائید که (آقا) چگونه در این لوح نعل را آورده  
 زده و همه فسوق را بپیرزا رضا قلی نسبت داده در حالتیکه هر شخص عادی  
 میفهمد که اگر این سخنان صدق هم بود مجوز قتل او نیستند آنها از  
 طرف کسیکه میگوید دین صلح و سلامت آورده ام در حالتیکه خودش در  
 همه عمر بامثال این اعمال مشغول بوده و حتی ازمانند ظل السلطان دهینی  
 هم نتوانسته است عمل خود را مستور دارد و در پاریس با او هم پیاله نشود  
 و بالاخره مانند آفتاب روشن است که پس از قتل میرزا رضا قلی تثبیت  
 باین سخنان او هن ازبیت هنگبوت است و در واقع جمله ( قدرت الهی بر

کمرش زد) از آن حرفهای میشد یا نه و جاگی از لوطی بازی است! نه دین سازی و در واقع نوعی از اعتراف است برای عباس اوندی در قتل میرزا رضا قلی و متعیرم که با آن زرنکیها چرا نسبت ازلی بودن را باو نداده چه در همه موارد برای اینکه اهل اسلام عصبی نشوند اینگونه مغالفتین خود را بنسبت ازلی بودن مستوجب اینگونه ابتذالها وانمود میکرد بلکه افتخار میکرد که من پدرم را و اداشتم که با عموم ازلی تفریق نماید چه فصل بهتر بود یعنی بیشتر وسیله دست ما میشد که از طرفی دوستان را بغیرت آوردیم و در این لطیفه ایست که اساساً يك آدم زشت بدگل هم همین که رقیبی توانست تهیه کند بیشتر ممکن است جلب مشتری نماید و از طرفی هم وسیله باشد برای تهدید مردم که هر که را خواستند از در مغالفت مغلوب کرده از مغلوبیت او ابراز قدرت کنند و رجز بتوانند منکن باشد بویژه اینکه عباس و پدرش مغلوبیت بکنفر مسیحی یا مسلم را نمیتوانستند برخ مریدان خود بکشند ولی مغلوبیت بکنفر بابی ازلی یا ناقض را خوب میتوانستند برخ اغنام کشیده ایشانرا مرعوب و خود را محبوب ایشان سازند چنانکه ساختند و سرمایه مهیشان همین بوده و هست لاغیر خلاصه این بود فلسفه قتل امسال سید محمد اصفهانی و میرزا رضا قلی و معصودخان و آقا جان کج کلاه و هر کس دیگر که در تواریخ ثبت شده یا از قلم افتاده این بهاء و بیستگانش همان کسانی که مردم را بعلیه طبرسی تحریک کرده در دوره باب با دولت طرف میکردند و نقشه حکومت و سلطنت جدید میکشیدند و بگشتن زن و بچه مردم بطور مذفی و آشکار زهر چشم از مردم میگرفتند و چون ناصرالدین شاه با آن ضعیفی که در آنروز متوجه دولت بود ایشانرا مقاومت کرده قلع و قمع ساخت فهمیدند بقهر و غلبه هر قدر هم دولت ضعیف باشد نمیتوانند بجائی برسند آنوقت مظلوم شدند و باین تن در دادند که فقط با تبلیغات مذهبی درر گو و ریشه مردمان نادان بیخبر تصرف کرده به عنوان صلح خواهی و دعوت بوحدت عالم انسانی و امثال آن خود را از سوءظن دولت و ملت نجات داده مال مفتی بگیرند و بخورند و عیش کنند و ضمناً هر جا گوش شنوائی از بیگانگان دیدند بر علیه ایرانی تبلیغاتی کرده چنان وانمود نمایند که گویا ایشان خارق او هانند و دیگران مستغرق در آن در حالیکه او هامی که ایشان الفاء مینمایند صد هزار درجه از او هام ساپن ملل سخیف تر است (این سخن بگذار تا جای دگر) و چون کسی یافت میشد که با فکر ایشان همراهی نکرده پس از



آگاهی براغراض درونی ایشان قیام بر مخالفت میکرد همان پیرحیهای  
 دوره باب را از سر میگرفتند نهایت بطور منفی و شاید کسی بگوید پس  
 چرا تو و نیکو و صالح زنده اید ؟ جواب اینکه ما هر یک در گوشه افتاده ایم  
 که از دسترس ایشان بیرونیم و عرب گفته است (اذالم تجدنی کم تجلدنی)  
 یعنی - آنرا که نه بینی ای صنم چند زنی ؟ و بعلاوه وقتی آنها بیدار شدند  
 که ما کار خود را کرده و ندای خویش را گوش زد قسمت عمده از مسالک اسلامی  
 کرده بودیم والا در ابتداء که من تنها بودم و هنوز ندایم عالمگیر نشده  
 بود چندین دفعه مامور بر قتل من گماشتند و بیداری من آنها را مایوس ساخت  
 و از این ببعدهم میدانند که دیگر نتیجه ندارد حتی از بایبهای آباده بیغام  
 بمحفل روحانی طهران رسیده که اگر شما مرد این کار نیستید مازنی را  
 بفرستیم تا آواره را بکشد و باز در محفل طهران محمد کاشانی که از یراق  
 بندهای نایب حسین بود و من خود او را نجات داده کمک کردم تادر مدرسه  
 تربیت معلم شد گفته بود کشتن آواره کار سهلی است و دکتر یونس خان از  
 این سخن غضبناک شده و بایبمناک گشته بود و خواسته بود از محفل استعفاء  
 دهد و باز مردی که در لباس نظام است نقل قولی کرده گوش زدم نمود که  
 بهائیان گفته اند مامیت و انیم زنی را بر قتل آواره برانگیزیم و در واقع باین  
 سخن تهدیدم میکرد که هر چه میدانم نگویم و هنوز هم نگفته ام مگر آنکه کسی  
 از آنها راپس حیات من و نیکو و صالح و شهاب و کسروی یا رهبر و صبحی  
 یا شامی و شرقیان یا غربیان و شهید زاده یا سفیه زاده و یزدی یا یزدانی و  
 روحانی و جسمانی و صدها برگشته آشکار و نهانی دلیل بر حسن فطرت یا  
 تغییر عقیدت کارکنان بهائی نیست بلکه بر حسن اراده دولت کنونی و بیداری  
 ما و عقب رفتگی سیاست و قدرت بهائی است لاغیر اکنون مراجعه کنیم  
 باین که مورخ پر و مسور گفته و او هم نوشته است که بهاء الله اجازه قتل سید  
 محمد ران داد این یکی از مواقیعی است که مورخ با قلم احتیاط تاریخ راضی  
 کرده والا همه کوسفندان بهاء میگویند که بهاء الله لوح قهریه صادر کرد  
 که (این اسیاف انتقامک یا قهار العالمین) و احباب دانستند که کشتن آن  
 اشخاص لازم است و یکی از قاتلین استاد محمد علی سلمانی رامن خود ۲۱  
 سال قبل در عشق آباد دیدم و شرح حبس چندین ساله خود را برایم گفت و  
 گفت وقتیکه تصمیم بر قتل آن مخالفین گرفتم من از جهال مبارک (بهاء)  
 اجازه خواستم باتبسم و شوخی فرمودند اگر اجازه ندهم چه میکنی عرض

کردم اگر اجازه هم ندهید من شرکت در قتلشان خواهم کرد تپسی نموده فرمودند مگر از خدا نمیترسی ؟ عرض کردم خدایی غیر از شما نیست مگر از او بترسم دیدم وجهه مبارک شاد و خندان شد و فرمودند مرحبم و فوق باشی ! دیگر آنکه بهائیان استدلال میکنند که قتل این نفوس امر صوابی بوده و هر فانی میبایست که چگونه پیغمبر اسلام جهاد را تجویز نمود و برای پیشرفت اسلام بقتل نفوس کثیره راضی شد ؟ در حالتیکه اگر اندکی شعور داشتند میفهمیدند که جهاد مردانه غیر از اینگونه قتلهای زنانه و کارهای نهانخانه‌هاست و عجیبتر اینکه همان مستدلین بصحت قتل سید مهدی و امثال او در همه جا با مسیحیان دم آواز شده مجاهدات و غزوات اسلامی را انتقاد و نسخ حکم جهاد را که از بهاء رسیده تمجید مینمایند و در این موقع قتل را اقرب قربات می‌شمارند !

آری عجب نیست از این قوم پرلوم که نه معنی سخنان خود را میفهمند و نه سر جهاد را میشناسند و نه خدعه زنانه از مبادرت مردانه تمیز میدهند و نه يك روئی معتقدند بلکه در هر مسئله يك بام و دو هوا بلکه يك گام و صد نوا را قائل و عامل اند و ابدأ خجالت نمیکشند زیرا عاصی جانی معنی حیا را نمی‌شناسد .

پروفسور برون در صفحه ۷۵ از کتابش مینویسد - اولین اختلاف بین بهائیان این شد که عباس افندی قسمتی از کتاب موسوم بکتاب عهدی (ورقه ایست که بعنوان وصیت نامه بهاءالله انتشار شده) که بهاءالله نوشته بود پنهان نمود و تفصیل آن از اینقرار است که نه روز پس از فوت بهاءالله عباس افندی نه نفر از بهائیان را احضار و در حضور ایشان کتاب عهدی را آورده امر بقرائت نمود یکی از آنان که موسوم به آقا رضای شیرازی بود (مقصود آقا رضای قناد است پدر میرزا حبیبالله عین‌الملک) قرائت نمود تا آنجائیکه دست برده شده بود میرسد و نه نفر مزبور می‌بینند که قسمتی از آن مفقود شده عباس افندی در جواب میگوید که حقیقه يك قسمت از این کتاب را پنهان نموده ام بطلت اینکه موقع اقتضای آنکه تمام آن نشر شود ندارد و بعد از ظهر همان روز کتاب عهدی را بمجدالدین افندی داد (پسر میرزا موسی برادر بهاء که هنوز هم زنده و از عباسیان بر کار و بیزار است) که در حضور افسان و افغان (پسرها و دامادهای بهاء و عهدالیهاء) در مهاجرین و معاورین و مسافرین بخواند (تذیل) نظیر این

تقلب بلکه رسواتر از آن هم در الواح وصایای عباس افندی بمباشرت دختر و خواهر بزرگ و عیالش بکار رفته راجع بتخلافت شوئی افندی و شرح آن بر حسب مناسبت در مرحله خود مذکور آمده و خواهد آمد .

در صفحه ۷۷ مینویسد عباس افندی در آمریکا گفت من عیسی هشتم ( یعنی بتوسط مبلغین خود از قبیل میرزا ابوالفضل و علیقلی خان کلاتر « نسیب الدوله » و حاجی عبدالکریم اصفهانی و حاجی میرزا حسن خراسانی ) این نغمه را بگوش امریکائیان زد ولی درجه تاثیر این نغمه را در فصول آتیه خواهیم دید که تاچه اندازه ضعیف و بی قدر بوده و دمبدم رو بتعلیل رفته و میرود .

و در هند گفت من بهرام موهودم ( این نغمه هم بتوسط مبلغین هند از قبیل میرزا محرم که اخیراً بی عقیده شده بود و خود بهائیان از ابتدا بر سیئات اعمالش و بعداً بر عقیده اش اعتراض داشتند و همچنین میرزا محمود زرقانی که اول جمال و کذاب روزگار بود اشاعه شد و این هر دو مبلغ مرده اند و حالیه تبلیغات هند حصر در یکی دو نفر زردشتی یسواد است ) این دومین اختلاف بین بهائیان بود زیرا بهاء الله گفته بود تا هزار سال نگفرد ظهور دیگری نخواهد بود .

سومین اختلاف این است که بهاء الله گفته بود نفاق بین احباب رخ ندهد ولی عباس باعث نفاق و عداوت بین بهائیان شد ( آری او معتقد بجمله « فرق تساد » بود یعنی تفرقه بینداز و آقائی کن چنانکه معلمین او بر همین عقیده اند از این رو هر روز صف ثابت و ناقص تشکیل میداد و یکی را مورد حمله قلمی خود میساخت و چنان هنگامه نفاق گرم کرده بود که یکوقت بر سر اینکه آیا تعجبت الله ابهی باید گفت یا الله اعظم در طهران هفت تیر بر روی هم کشیدند و میرزا نعیم شاهر پدر میرزا عبدالعسین منشی سفارت انگلیس سردسته و هنگامه گرم کن آنروز بود و گویا ورقا پدر میرزا ولی الله هم که امروز منشی سفارت ترکیه است آنروز هنوز زنده و تعزیه گردان بود و بقدری شرح این بازیها مفصل است که برای هر يك حادثه آن چند کتاب باید نگاشت و عباس که خود ملقی و محرک این اختلافات و نفاقها بود هر روز در الواح خود ناله میکرد که از این اختلافات احباب جگرم خون است و گوسفندان هم باور میکردند ! )

باز در صفحه ۸۵ مینویسد عباس افندی تمام ورثه بهاء را یعنی برادران

و خواهران دو مادری خود را از دارائی و از ثلاث پدر محروم ساخت . و نیز مینویسد که شش سال بعد از فوت بهاءالله ضیاءالله افندی پسر بهاء مریم شد و برای هواخوری از عکا بعیفا رفت و بر مرضش افزوده شد هیچیک از اعضای فامیلش (برای خوش آمد عباس افندی) ندیدند او نیامدند تا آنکه امارات مرگدر او پدید شد بعد از ظهر ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۶ هجری عباس افندی چند دقیقه بر سر بالین او آمده فوری مراجعت کرد (در واقع این آمدن هم دو معنی داشت یکی سرزنش و اظهار مسرت از مرگ برادر چنانکه بکرات در مجالس احباب مسرت قلب خود را ابراز میداشت دیگر سد راه ایراد خلق و تظاهر بعسن اخلاق) و روز بعدش هم عباس تا نزدیکی دروازه عکا آمده فوری بیاغ بهیجی رفت و برای تدفین ضیاءالله حاضر نشده احدی از فامیل و تابعین را هم بحضور اجازه نداده و کسی حاضر نشد .

در صفحه ۸۶ مینویسد والدین و برادران عیال ضیاءالله از متابعین عباس افندی بودند لهذا بعد از فوت ضیاءالله عباس ایشان را طلبیده تقاضا نمود که عیال ضیاءالله را باو تخصیص دهند ولی عیال ضیاءالله پس از مرگ شوهرش بسیار متأثر و بر عقیده شوهر میزیست عباس برادران و پدر و مادر آن زن را از برای تقاضای ملاقات نزد آن زن فرستاد پس از ملاقات شروع بصحبت و مذاکره نموده صحبت کنان او را بسمت درب منزل پیش بردند و غفلتاً او را گرفته باسر ویای برهنه بطرف عراقه که قبلاً برای این کار مهیا شده بود کشیدند و زن عباس افندی هم حاضر بود و حتی بعضی از اتباع را که معرفت با آن زن نداشته تحریک بر کمک مینمود و آن زن بیچاره استغاثه و لابه میکرد و در آن موقع محمدعلی و بدیع الله پسران بهاء در آنجا حضور نداشتند مگر خادم الله و یک عده از اتباع محمدعلی افندی که ایشان را موحدین میگفتند در آن میانه میرزا جواد قزوینی و عده دیگر که بمکان مقدس میرفتند (مقصود قبر بهاء است که تبعه محمدعلی آنرا مکان مقدس و تبعه عباس آنرا روضه مبارک میخوانند) از قضیه مطلع شده زن ضیاءالله را از دست آنان خلاص کردند و عباس افندی پس از آنکه بوصول آن زن و حیلۀ خود کامیاب نگردیده با اتباع خود دستور داد که قضیه را تکذیب نمایند و حتی بعاجبی میرزا حسن خراسانی مقیم مصر دستور داد که رسالۀ تهیه و قضیه را تکذیب نماید .

(تذیقل) زن ضیاءالله (۱) دختر شیخ کاظم قزوینی معروف بسمندر است که هنوز هم زنده است و برادر بزرگش میرزا طراز سمندر زاده است که تمام این واقعه را با شرح و بسط بیشتری بکرات برای نگارنده در موقعیکه در کاشان کوچک ابدال میرزا علی اکبر رفسنجانی بود و میخواست مبلغ شود نقل کرد و حتی در منزل خودش هم در قزوین بار دیگر نقل نمود و برادر دیگرش غلامعلی داماد آقا علی ارباب مقیم رشت عین این قضیه را در رشت حکایت کرد و در طهران برادر دیگرش سمندر اف که دختر خود را بیهودیهای همدان داده نقل نمود و اساساً این طایفه که گل سر سیدشان امروزه همان میرزا طراز و میرزا منیر نبیل زاده است از محارم اسرار بهاء و عبدالبهاء بوده و هستند و اگر بغض مخصوصی نسبت باسلام نداشته باشند حبی هم ندارند (انتهی)

### قدم سیزدهم

#### از سالی باطاق بهاء یا بکنده اهل بهاء

در این سفر ثانی که قدمهای مفید در حیفا و عکا برداشته شده چون سه ماه مدت اقامت نگارنده در جوار آقا بود و بایستی هر روزی رازی آشکار شود در یکی از روزها که لاشه تبلیغ عبدالبهاء گرم شد و تعریف از پدر خود میکرد یکدفعه گفت افسوس که در ایام مبارک نیامدید تا آن زمان منیر را زیارت کنید هر کس در آن ایام می آمد محتاج به هیچ دلیل و برهانی نبود و بایک نظر بجمال مبارک دل از دست میداد ! با اینکه جا داشت عرض کنم پس چرا در همه عمر یک نفر از اهالی این حدود را منجذب بجمال خود نفرمود ؟ و تنها جذبه جمالش برای اغنامی بود که از ابتداء او را بخت و بزر کرده سپس بدین مرتبه روحانیش میفرستادند ! ولی بدیهی است که چنین جسارتی در آن محضر انور از کفر سه پهلو بدتر بود لذا موقع غنیمت شمرده عرض کردم اگر از زیارت جمان مبارک محروم شدم اولاً بزیارت این فرع منشعب از آن اصل دوجه نورا و سدره منتهی فائزیم ؟ و البته ثمر و اثری که در اصل مکتون باشد از فرع میشود گردد (یعنی سالی که نکوست از بهارش پیداست) ثانیاً شنیده ام تمثال هنی گوناگون از

(۱) ضیاءالله پسر بهاءالله همانست که عکس طفولیت او در گراور صفحه

۱۱۷ درج است .

آن مولای حنون (همچون بوقلمون) موجود است و بدیهی است بنده را زیارت آنها نائل خواهید فرمود از لطف این جواب رنگ آن جناب چنان بر افروخته شد که گفתי بشارت الحاق کوسفندی جدید بجم اغنام بدو رسید و فوری در خواست مذکور را پذیرفته چون چند دفعه دیگر هم این درخواست شده بود و بطوریکه در فلسفه سوم نیکو در آداب زیارت عکس درج شده همه را بوعده و نوید و مزده و بشارت امروز و فردا و اشارت به مناجات و دعا گذشته بود دیگر در این دفعه تیر دعا به هدف اجابت رسیده آقا از جلو و بنده از عقب با همان آدابی که در فلسفه ذکر شده از سالون بسمت اطلاق بهاء یا بتکده اهل بهاء رهسپار شدیم. امامن برخلاف میل آقا و آنچه در فلسفه بدان اشاره شده نظر از نظر بازی برنداشتم و با چشم و گوش باز تمام قابهای عکس را از سیاه قلم و فتوغراف مطالعه کردم حتی ساختمان هر یک از قابها را در نظر دارم که کدام مثبت و کدام مرصع و کدام مذهب و کدام ملمع بود و در نتیجه چندین هزار تومان از دسترنج این اغنام بی خبر بیچاره بلکه از دسترنج این ملت بدبخت ایران حکم کوسفندان بهاء بقوه حیل و تقلب و اختلاس بدست آورده و قیلا آشکار و اینک از ترس اداره جواز بطور قاچاق و مخفی بدانجا میفرستد خرج قاب آن عکسها شده برای اینکه نظر اغنام را جلب و زمام اختیار را از ایشان سلب سازد و آنان را بگریه و جنب در اندازد! ولی از همه عجیبتر یا نابعیبتر عکس سیاه قلم عریانست بهاست که در میان آن عکسها موجود است!

## عریان باز یعنی چه؟

مدتها میشنیدم که حضرت بهاءالله! در معله عربها قبل از نیل ب مقام خدائی ببرزای حسینعلی عریان باز معروف بوده و تا چندی معنی این سخن را ندانسته حمل بر باوه گوئی مردم میکردم تا آنکه از کثرت اشاعه در بین خویش و بیگانه از آشنایان بدین بساط یقین شد که يك همچو اشارتی در آن وجود یساخته! بوده لذا در صدد تحقیق بودم که سر این اشاعت را در بابم یکوقت در بین خودشان شنیدم که ایشان با قره العین بحمام رفته اند یکوقت هم سخن از قلی نو کر قره العین رفت که او در سفر بدشت مرخص شده و برگشته و بقیه عمر را بسجد و دعا و توبه پرداخته پس از تحقیقات همیشه معلوم

شد که بلاگشت او بر سر قضیه حمام بوده که قره‌العین او را با میرزا حسینعلی بهاء بر سر لباس خود در میاتنو نشانده و خویش وارد حمام شده ولی هنگام خروج از حمام میرزا را با قلیفه بدرون طلبیده و قلی همچنان مستحفظ لباس و جامدار خانم بوده مگر اینکه ورود میرزا به حمام طولانی شده و مدت آن خیلی بیش از اعطای قلیفه بلکه درخور ادای چندین لطفه بوده از این رو قلی رو بر تافته و بجاودت و رجوع شتافته و این معنی را هم از باره مطالب تازیخی ما در کتاب حکوا کبالدریه میتوان یافت هم شرح حمام قره‌العین در ناسخ التواریخ و بعضی دیگر از تواریخ مؤلفه در آن عصر بکما بیش درج است.

هم بتقریبی در لوحی که از قلم عبدالبهاء بنام منیره خانم ایادی دختر حاج ملاعلی اکبر شهیر زادی صادر شده فہمیدہ میشود زیرا در ایامی که منیره خانم علمدار حریت نسوان بهائی شده بود و خیلی حرفها راجع باو و رفقای حریت طلبش درالسنه وافواہ افتاده بود با اینکه عبدالبهاء خودش او را اجازه بتأسیس انجمن حریت داده بود بطوریکه شاید بعداً شرح آن را بنکاریم معیناً بمنیره نوشت آنچه را که خلاصه اش اینست - پرده دری نکنید و بطور حکمت و تقیه و احتیاط رفتار نماید زیرا یک بی احتیاطی قره‌العین در سفر بدشت ملاحظه نمودید که چه مفاسدی ببار آورد :

باری گفتگو بر سر حمام و کلمه عربیان باز بود که این معنی فقط در آن بتکنه اهل بهاء حل شد که دیدم از جمله فکسها عکس سیاه قلمی است که برای بهاء کشیده شده درحالتیکه عربیان در حمام مشغول غسل و غسل است ؛ هر چند هنر نقاشی در آن بکار رفته و از فرط نازک کاری و تصنع تباین زیادی بین عکس سیاه قلم و قلم و خرافاتی او که در فلسفه نیکو درج است پیدا شده ولی فهم آن مطلب مهم نیست بلکه این قضیه مهم است که آقای عربیان باز باچه اصول و برای چه منظوری این کار را کرده ؛ پس از آنکه کنج کاوی های زیاد بعمل آمد معلوم شد که گذشته از جنبه خود نمائی و نوایابی فاسد فاسقانه تنظیم آن سیاه قلم برای او مخفی شدن او از اتهام آلودگی پیشم و مو بوده ؛ و شرح آن اینست که آقا محمد حسن خادم مسافر خانه هر وقت سخن از ازل بمیان آمد گفت هر کس بعکس او نظر کند می بیند که این خرس پریشم لایق مقام الوهیت نیست و باز از قدمای دیگر همچون میرزا احمد یزدی داماد افندی و کسان دیگر میشنیدم که میرزا محمد علی

غصن اکبر بدنش همچون عرش ازل پریشم است و همین برهان بطلان اوست  
از این مقدمات این نتیجه حاصل شد که چون جمال مبارک بها را می بینیم  
که باین عریان درحمام نشسته اند و یک مو بر بدن مبارک نیست میفهمیم  
هیكل حق این هیکل مقدس است ؟

ولی عجب در این است که این دلیل هم علیل درآمده زیرا بشهادت  
حمای و سلمانی عکا حقیقت قضیه بدین گونه که مورد استدلال است نبوده  
و بین ازل و بهاء و غصن اکبر و عبدالبها فرقی در تناسب بدن و بشره و



کیه سیاه قلم بهاءالله  
در جوانی



قلت و کثرت یشم بیچشم اغیار نیامده مگر اینکه بگوئیم محسنات این ظهور تمامش اختصاص باحباب دارد و دیده ییگانگان آن محسنات رانی بیند که گفته اند (وعین الرضا عن کل عیب کليلة .)

خلاصه ما از انتظار بیرون آمدیم و برای اینکه قارئین کتاب هم از انتظار بیرون آیند این مقاله را بدینگونه ختم می نمایم که عقیده مقربین و معارم امر بهاء که زیارت عکسهای ایشان فائز آمده و بدیگران بشارت آنرا سوغات داده اند اینست که هیکل خدا باید چنین باشد که درسیاه قلم ذیل دیده میشود نه آنگونه که درعکس ازل دیده شد !

## قدم چهاردهم

### از بتخانه بهاء تا خلوتخانه دروز

در ایام اقامت حیفای شیخ طریقه دروزیه که مصریان آنان را حشاش- المذاهب خوانده اند باپسرش از بیروت بعیفا آمدند چون بیلاوت آن حدود مزرعه ابوسنان است و آن مزرعه مرکز دروز است و چندی عبدالبهاء در آن مزرعه صیفیه کرده با مشایخ مذکور بمقاد ذره ذره کاندرا این ارض و سماست - جنس خود را همچو گاه و کبهر باست - انس و الفت گرفته بود این بود که دوشیخ مذکور بدیدن افندی آمدند . رسم عبدالبهاء این بود که بعضی ورود یک فرغیر بهائی هر کس از بهائیان که در حضورش بود برخصش مینمود بلکه اخیراً اغنام بقسمی خودشان ماهر شده بودند که بدون اشاره او از مجلس میرفتند و بزم را برای آقا و مهمانهایش خلوت نموده حتی در آن نزدیکیها نمی ماندند که مبادا يك كلمه از مذاکرات ایشانرا بشنوند و نزاعی در قلبشان حادث گردد . مگر من از قضیه جاهل یا متجاهل بوده یکدفعه در عکا با افندی بودم که خبر رسید مفتی و متصرف و یکی دو صاحب منصب ترك میبایند فوری احباب از حضور آقا برخاسته رفتند مگر نگارنده که تجاهل کرده برخاست و پا بپا کرده نزد ورود حضرات فرو نشست زیرا میدانستم که مقام من نزد او مهمتر از این است که توقع خروج مرا کرده باشد هر چند این جنوس سرأ موجب غضب شدید او گردید ولی من بر روی بزرگواری خود نیاورده نشستم فقط برای اینکه مریدانش میگفتند نمیدانید اغیار که بحضور مبارك مشرف میشوند با چه خضوع و احترامی مشرف میشوند ! بلکه آنها مقام آقارا میشناسند و در دل ایمان دارند منتهی ظاهراً تقیه می نمایند . مجملابرای یاد گرفتن آداب تشریف و ملاحظه خضوع و خشوع

ایشان بود که در مجلس ماندم . آقایان وارد شدند و شروع نمودند بزاج و شوخی گاهی بچربی و گاهی بترکی . افندی تا اندازه با آنها موافقت کرده شوخیهای ایشانرا جواب گفته ضمناً فهمانید که هواغبار آلوداست و در حضور آیت مزید فضول مانباید زیاده روی کرد شراب خواستند تعبیر بشراب ظهور نمود نزد طلبیدند حمل بر نبرد در میدان معرفت الله کرد بالاخره چون قهوه حاضر شد و مقصد منهم حاصل شده بود و رویه تشریف و خضوع آنگونه نفوس را دیده و کاملاً تشخیص دادم که چه نظری با افندی دارند و حتی یکی از آنها در ضمن يك مزاج سنگین دست بمحاسن مبارك زد ! و او در حضور من رنگش دگرگون شد لذا برخاسته گفتم مرخص میفرمائید ؟ افندی از این حسن تربیت که ازو رأی سوء تربیت اول و اولی بود بروز نمود بینهایت شاد شد و فوزی گفت فی امان الله و عن بیرون آمده باطلاق زیرین رفتم و تا آخر شب صدای ایشان را میشنیدم با آن مقدمه همین که شیخ در روز بایسروش وارد شدند نگارنده برخاست که از مجلس بروم افندی فهمید که بجزیران آنده است که میخواهم بروم از نیز بجزیران آنده مرا بنشین دلالت نمود و نشستم در این مجلس شوخی از شرب و نرد و غیره نبود ولی سخنهاى بهتری در میان بود که شیخ از مریدان خود میگفت و افندی از مریدان خویش او از بلاد آنان سخن میراند و آقا از بلاهت اینان چنان مجلس گرم شد که صدای قهقهه بظلك میرسید یکی از حرفهای افندی این بود که ترکی بزما وارد شد هر مبلغی فرستادیم با هر پیر و استادی نتوانست او را تبلیغ کند آخر ترك آشیزی که از مریدان ما بود آمد پیش و گفت مگر در کتاب خواجه سعدی نخوانده که (شیراز پر گوگا (۱) شود شیکر (۲) لبی پیدا شود ترسم که آشوب لبش برهم زند بگداد را (۳) بعضی اینکه این ترك شعر مذکور را شنید افتاد بسجده و گفت من ایمان آوردم ! شیخ هم نظیر این حکایت را از مریدان دروژیه خود میگفت آنگاه نوبت بن رسید و بر اثر اصرار شیخ بچربی چنین تقریر کردم .

نعم یاسیدی فانی گنت فی اثناء التبلیغ لامر مولای هذا (اشاره بعیاس

افندی) رأیت رجلاً فی آران من توابع قاشان اسمه علی اکبر و حرفته البداغه  
 زقلت له ان الدین یتغیر علی حسب مقتضیات الزمان فان الزمان لا یتغیر  
 والدین كذلك - مثلاً فی الزمن القدیم کان الناس يعتقد ان الارض ساکنه والشمس

تصور حولها حیث ان العلم یثبت حرکة الارض حول الشمس فعلیهنا ثبت بان الدین البهائی حق لاریب فیه وهو القائم الذی ظهر لهداية الناس و اهتدی به اهالی امریقا لفرط علمهم وترکوا الجابلقا فاندیش المباح بهذا الکلام الفارغ وقسام بالعویسل والصریخ بقول با قوم انظروا التدلّیس فانه ینغرب بیوتنا وینبئ بیتنا آخر من جنه وادواته لانه ینفی الجابلقا ویشب الامریقا ویرد حرکة الشمس ویشب حرکة الارض حیث انه لو کان الامر کذلک انما اذانا مغربة تتیقظ مشرقة واذا ترکنا الباب بالمشی شمالیا نجده فی البکور جنوبیا . فیدلت بالاستهزاء وقلت یا قوم انظروا الی البلاد والعماقه قامت الجمیعہ مستهزآت علیه وهو فر من الییدان کعصر مستنفره فرت من قسورة د یعنی من در ضمن تبلیغی که برای آقا میگردم (اشاره بعبدالبهاء) شبی در آران کاشان علی اکبر نام دبای را نزد من آوردند و من باو گفتم دین تابع مقتضیات زمان وقابل تغییر است چنانکه در زمانهای قدیم میگفتند آفتاب بدور زمین میگردد و در این زمان ثابت شده است که زمین بدور آفتاب میگردد و این است برهان حقیقت دین بهائی و از اینست که اهالی آمریکا چون عالم اند دین بهائی واقبول کرده اند و جاپلسا وقائم آنرا منکر شده اند همین که دبای مذکور این سفنان یاوه را شنید مندهش شده فریاد بر کشید که به بینید چگونه خانه ما را خراب میکنند و با کج و مصالح آن خانه برای خود میسازد از یکطرف جاپلسا را منکر میشود و از یکسو امریکا را معترف است از یک جانب حرکت شمس را انکار مینماید و از یکسو حرکت زمین را اقرار دارد اگر بنا بود زمین حرکت کند بایستی ما که پا را بمغرب کشیده میخواستیم صبح بسبب حرکت زمین پای ما بمشرق باشد و درب اطلاق را که شب بطرف شمال بوده بایستی صبح بطرف جنوبش مشاهده کنیم ؛ چون این سخن گفت من زمینه مغالطه بدستم آمده فریاد کشیدم که به بینید بلادت و کند فهمی این آدم که گمان میکند لازمه حرکت زمین آنست که صبح درب اطلاق از شمال بجنوب حرکت کرده باشد همین که این را گفتم همه اهل مجلس (با اینکه ابدأ نمیفهمیدند چه گفته شد) رو بدبای مذکور کرده او را باستهزاء و سخریه گرفتند و آن بیچاره از آن جمع کناره کرده پابفرار گذاشت وصحت اقوال من در میان آن جمع منلم گشت .

راستی چون این صحبت را کردم بقدری عباس افتدی و شیخ دروز

خندیدند که شاید در سر سرنوعهای دیگر شده باشد و از آن بیفتد افتدی  
در هر مجلس مرا تعریف میکرد که حضرت آقا میرزا عبدالعسین عالم اند  
فاضل اند آگاه اند و قس علی هذا و حتی در مسافرتش بطبریا کراراً گفت  
من میروم و آقا میرزا عبدالعسین حضرت آواره بجای من صحبت میکنند  
مجلس را ترك نکنید و از صحبت ایشان بهره گیرید ( شاید بهائیان این  
قصة را شنیده اند که میگویند آواره انتظار داشته است که جانشین  
عبدالبهاء شود و چون نشده است کشفه العیال نوشته در حالتیکه من جانشینی  
اورا بزرگترین تنك عالم انسانیت میدانم) اکنون ملاحظه نمائید که بتیان  
امر بهائی بر چه آسمان و ریسمانهائی است که هر مبلغی که بهتر بتواند  
آسمان و ریسمان بهم بیافد او مقربتر است اقسکم بالله ملاحظه نمائید  
اولاً حرکت زمین چه دلالت بر حقیقت امر بهاء دارد؟ آری (ماست و دروازه  
هر دو می بندند پسته و کبک هر دو میخندند)  
ثانیاً - کی اهل آمریکا بر اثر این حرف بهائی شده اند و چگونه  
ترك چاپلوسا کرده اند؟

ثالثاً - اگر شخص دباغی نفهمد و جواب یاوه در مقابل حرف یاوه  
بگوید چه دلالت بر اثبات مطلب دارد؟ در حالتیکه از سیاق کلام معلوم  
است که بیچاره دباغ يك چیزی فهمیده بود و حس کرده بود که سخن از در  
مغالطه اداء شده منتهی بسبب بی سوادی نمیدانست چگونه مغالطه را  
جواب گوید و بی علمی سبب شد که خود را مورد استهزاء قرار دهد ولی  
در هر صورت بامدعای بهائیت ربطی نداشت نه سؤال و نه جواب!

رابعاً - مستمعین که باین حرفها لذت ببرند و مبلغ خود را محیط بر  
کاینات انگارند آیا جز گوسفند کلمه بر آنها اطلاق میشود؟  
خامساً - افتدی چرا باید اینقدر خشنود شود و صاحب این کلمات  
مزخرف و متممد در بیان اینگونه ترهات را عالم و فاضل بخواند و جانشین  
خود معرفی نماید اگر اندکی شعور باشد از همین تقریر مختصر از ابتدا  
تا انتهای بهائیت و رویه مبلغین آن شناخته میشود و درجه علاقه و نوع تبلیغ  
آواره هم (که میگویند پس چرا مردم را گمراه کرده) معلوم میشود.

باری از اصل مقصود دور ماندیم شیخ در روز وپسرش نشستند و گفتند  
و بر خواستند سپس بر اثر کنجکاوی که در طبع نگارنده بود خواستم از  
حقیقت مذهب آنها آگاه شوم لذا چند مجلس با او ملاقات کردم ولی هرچه

خواستم از حقیقت مذهب آنها آگاه شوم ممکن نشد زیرا از صحبت امساک نموده در هر سؤالی جواب میداد که روح درزی و بهائی یکی است تا آنکه به بیروت آمده جداً در صدد تحقیق بر آمدم و کتاب (النقط والدوائر) که از کتب مهمه دروز است بدست آوردم و دیدم طایفه درزی مذهب بکلی مخالف اسلام اند ولی هشتصدسال است که این عقیده را از عموم مردم مخفی داشته‌اند بسبب اینکه اسامی مقدسه پیغمبر و اوصیاء آن سرور حتی سلمان و ابوذر را بدو گونه در آن کتاب یاد نموده در بعضی از مقامات بصلوات و در مقامات دیگر بلعن و دشنام و بالاخره دانسته شد که صلوات و درودشان راجع به محمد و علی و سلمانی دیگر است که در بیت خودشان مشار بالبنان بوده‌اند و مواقع دشنام هتاکی بعضرت رسالت و آل اطهار و صحابه کبار است و با وجود این مردم ایشانرا معتقد بقرآن و اسلام تصور نموده‌اند و نیز عوائد و رسوم مستهجنه از ایشان اخیراً مشهور و آنرا بکنفر سیاح آلمانی منتشر ساخته که بسی عجب است و آن حکایت خلوتخانه ایشان است که سه خلوت در درون یکدیگر دارند و شیخ ایشان که او را شیخ عقل میگویند میتواند در خلوتخانه سوم هر کس را لایق داند وارد سازد و در آنجا امور غریبه و عبادات مضحک و بت پرستهای مخصوصی مطرح است که چون شرح آنرا شنیدم دیدم حق داشت عبدالبهاء که تا آن درجه باشیخ عقل یگانه و معرم باشد و حق داشت شیخ که در جواب بگوید روح بهائی و درزی یکی است. مثلاً در هتل کو کب الصباح از هتل چوی پس از آنکه روزها و شبها از هر دری صحبت کرده و معرم شده بودیم شنیدم گفت در خلوتخانه سوم دروز صوری از روسای ملبس و عریان موجود است که مکمل بزر و جواهر شده و مورد سجده و عبادات خواص و معسارم اسرار از فرقه دروز واقع گشته و برای اینکه تمام سخنها را ما متعکمی بمشاهدات خودمان نباشد این جمله را از کتاب (جبل الدرور) شاهد قرار میدهم هر چند نگارنده آن کتاب سنی بوده ولی در تشخیص بهائیت مینویسد والحق ان البهائیه منشعبه من الدروزیه والدروزیه من الباطنیه والباطنیه من الصوفیه الخ. و با اینکه بهائیان بیشتر عقائد خود را مستور میدارند کمتر کسی است که اثری از عکس پرستی حضرات در منازل ایشان ندیده باشد منتهی عقلاشان بنوعی لطیف و جهلاشان قبیح و سفیه.

## قدم پانزدهم

### همقدمی با خادمه حرم !

در جلدهای اول و دوم خواستم بشرح این قضیه که عالیه ورد زبان كودك نی سوار یعنی خامة روسیاه ماست اشارتی کرده باشم ولی هر قدر در اطرافش فکر کردم دیدم شاهدی در میان نیست و ممکن است کسانی که مسائل منصوبه کتاب خود را انکار کرده بی خبری مردم را غنیمت شمرده مرا بتهمت زننده متهم میدارند و حقوقی آواره را بدشنام تعبیر مینمایند بیشتر فریادشان بلند شود و مردم دور از کار نیز باور کنند ولی خوشبختانه در این چند سال یکی از دو سه قضیه ذیل در یزد مطرح شده و از پرده بیرون آمد لذا باکی نیست که بی خبران در مطالعه این قصه هر تصویری کنند چه ذکرش اقلاً مؤید قول ناشره آن در یزد خواهد شد و نزد آن عده مطلعین روسفید خواهد گشت و چون قضیه مضحك است و خوانندگان محترم نیز ممکن است خسته شده مایل تفریح باشند و بگویند چرا مؤلف در این جلد قلم را از لطائف ابدی باز گرفته لذا صورت قضیه را تحت عنوان ذیل قرار میدهم .

### مرد بی ریش وزن ریش دار !

دختری ربابه نام در فیروز آباد مجومرد از قرای یزد در کودکی آبله يك چشمش را کور کرده در اواخر چشم دلش نیز تابع چشم سر گشت و در بساط بهائی خادمه جانفشانش یعنی در خانه آقاعلی جورابی مشغول خدمت گشت . آقاعلی جورابی جوانی بود نورسیده و خعلش بخوبی ندیده ربابه کور عاشق او شده از فرط عشق باو بهائیت را بدون دلیل پذیرفت چه دین اینگونه زنان معلوم است و شاید جز همین قسم زنان قسم دیگری در مذهب بهاء نباشد .

مجملاً پس از بهائی شدنش از برکت امر مبارك ریش هم بر عذارش دمیده (گل بود بسبزه نیز آراسته شد) . اکنون که معنی مرد بی ریش وزن ریشدار را دانستید عرض میکنم در بلوای یزد که آن زن بی ریش یعنی آقاعلی جورابی از وطن خود متواری گشت ربابه نیز مسافر ساحت اقدس عکا ! شد چون جمال بیثالی داشت از حیث جدوری و کوری و سیاه چردگی و نیز سبزه خعلش مزید بر زیباییش شده بود ! در بساط افندی مغرب گشت

چه اهل حرم دیدند که هر کس آمد ولو جزئی زیبایی داشت آخر رقیب  
اهل حرم شد (حتی سکینه خانم عیال شهید!) لهذا این ربابه را با اسم خادمه  
و برسم مخدومه در حرم سرا پذیرفتند اکنون که بر مقدمات آگاه شدید  
نتیجه را تحت عنوان ذیل دریابید.

### شراب شور و رباب کور!

در سفر دوم شبی مرا کسالت و غیرش بحرمررا رسید ای و اوپلاه  
وادیناه حضرت آواره را ضعف مزاج فرا گرفته باید علاج کرد علاج بسیار  
است همه در کار است ولی نگارنده از ترك ذكرش ناچار است این یکی  
که ناهنجار است ذكرش رواج بازار است صبح است در مسافر خانه در  
بستر تنبلی آرمیده ام می بینم يك زیبا صنی مجدر مانند ماه شب بیست و  
هشت اما منخسف و سیاه چهره قد چون چنار امامزاده صالح اما کجتر از  
آن ریش سیاه و سفید چون طناب حملان بر جمالش دمیده بلان بلان قدم  
زنان رو باطاق می آید و شیشه شرابی در دست دارد و اوپلا این کیست برای  
چه آمده مگر من چه گناه کرده ام که ملائکه عذاب افندی مأمورم شده منکه  
همواره همدم حور و قصور بودم، منکه بقلمان نظری نداشتم اکنون چرا  
پتیاره دوزخی همدم شده؟ بالاخره وارد شد خیره خیره نگاهش کردم  
دیدم بنظرم آشناست. سخن گفت دیدم لهجه یزدی دارد پیشانی فشردم  
فکر کردم یاد آمد که ربابه فیروز آبادی است؟

جستم و از وحشت آستین بفشاندم يك دوتلنگك زدم چو مردم شیدا  
گفتم خانم کیستی از کجا آمده ای که لحن جانگزایت بگو شم آشناست  
با هزار عشوه و غمزه گفت یار قدیم ربابه فیروز آبادی. به به - گل گفتی  
آیا نیم گل دشت مجومرد کی آمدی چه میکنی؟ گفت من چندین سال است  
مقیم کعبه مقصودم و ندیدم حضرت معبود! گفتم عجب عجب چه دیدی چه شنیدی؟  
باز گو از نجد و از یاران نجد تا درو دیوار را آری بوجد  
دم غنیمت است بیا بنشین صحبت کن - به ریش چه خوبی داری این  
ریش از کی بر عارضت دمیده.

بوی جان می آید از پشم شتر این شتر از خیل سلطان ویس در  
خانم خجل شد سر بزیر انداخت اسم شتر شنید یادش از عشوه شتری  
آمد گفت من همان ربابه ام که هر جا میشنیدم شما بر منبرید بر قدم ساخته  
میدویدم حمد خدا را که پس از ده سال بازتان دیدم و عشق را در عالم

امر از سر گرفتم .

دل من بر سر آن مهر و نشان است که بود

تو مینداز چنین است چنان است که بود

دیدم دلبر کور را بیشتر میتوان دل بدست آورد خاصه اگر ریشدار

باشد گفتم نه تنها تو بر سر مهری منم عاشق این چهرم!

بچشم های کج تو که راست میگویم که دل زدیدن روی تو گشته است پریش

بموی زلف تو یهکمو نکرده ام تغییر

ز دوستی بر پشم صورت و موی ریش

شیشه را از زیر چادر بیرون آورد که حضرت خانم داده و فرموده اند

از این دوا بنخورید که خاصه سرکار آقا است و برای شما شفا گرچه در

تخصص آن دروغی مکنون بود چه حضرت آقا مشروب بد استعمال نمیفرمودند

و این شراب بد بود! چنانکه شیخ و فاکه قدیمترین و محرمترین مبلغ بهاء

بود بقول حاجی علی مهاجر در معافل طهران و قزوین گفته بود اطلب شراب

قزوین را برای رعشه دست جمال مبارک تجویز کرده اند . از آن پس تا

چندی هر بهائی قزوینی که دسترس یافت صندوق شراب حمل بارض مقدس!

نمود وظل السلطانت در کاشان در حضور جمعی گفت در پاریس شبی که با

عباس افندی مشروب میخوردیم اسرار قلب خود را گفت و دانستم او هیچ

دینی ندارد و البته آن مشروب که باهم خورده اند خوب بوده و این شراب

که ربابه آورد بد بوده ولی شراب شور از دست رباب کور چون از طرف

مکلم طور رسیده است باید گفت شراب ظهور است و موهبت ظهور و میرزا

علی اکبر رفسنجانی یکی از گناهانش این بود که بر سفره خصوصی ماء -

العنب از دست آقا نگرفت و همه بر حلق او تعبیر کردند و آن قضیه سبب

شد که فیض دیگران هم منقطع شده از آن بیند مشروباتی که بنام ماءالعنب

از دست آقا توزیع می شد قطع گردید مجلا آواره چون رفسنجانی مقدس

نبود و گفت هر چه از دوست میرسد نیکو است .

سخن بر سر ربابه بود . خادمه حرم است میداند مبلغ هم محترم است

و بر اسرار امر محرم است لذا باید هر رازی را گفت و نشاید آنرا باز نهفت

لذا روزها آمدن را آورد تا آنکه روزی دیدمش نفس زنان از کوه کرمل

نزیر میآید گمان کردم بزیارت رفته بوده است چه کوه کرمل بقول حضرات



موطی اقدام انبیاست و بهمان سبب مقام اعلیٰ (قبر دروغی باب) دو آن بنا شده آن روز هنوز مشغول بنائی آن بودند دیدم آقا محمد حسن خادم برهن سبقت بسته ربابه را صدا زد که کجا رفته بودی؟ گفت عقب فرمان خانم (همشیره آقا) پرسید چه فرمان؟ گفت یکی از کبوتران حرم بار برداشته حضرت علیا فرمودند او را ببرید از سنک کوه سنگین بارش کنید تا سبک بار گردد اینک از اثر کلام خانم و از برکت کوه کرمل و مقام اعلیٰ مقصد حاصل شده مقضی الامرام بر میگرددیم؛ هنوز سخنش پایان نرسیده بود که آقا محمد حسن لب بدنندان گرفت یعنی آهسته بگومن با حالتی بین شوخی و جدی گفتم امر مهمی نیست که از من نهان دارید زیرا من صدها نظیر این حکایت را در عشق آباد و همدان و طهران شنیده ام نهایت اینکه در آنجا حفظ امر بدنندان دواى مسقط چنین بسوده از دندنت طیبیان یهودی بهائی در این جا بکشیدن سنک از کوه (ترویج دین بهر چه مکان اقتضای کند.)

### اما ربابه و یزد

سال گذشته ربابه از ساحت اقدس! مرخص شده و یزد وارد گشته در ابتدا این ربابه کور عامی بعثت بسیط با آن ریش و پشم و سر و چشم چنان مورد احترام شده که تا چند ماه رونق بزم و محفل یزدیان بوجود آورده چه مرثوم است که هر کس از عکای آمد اغنام تا دیرى تمام شتون دینی را در استماع سخنان او از راست و دروغ حصر میدارند تا آنکه روزی در مجلسی سخن از دختری رفته که میگویند شکمش از بارها سنگین است و خاندانش از این کار تنگین ربابه بزبان آمده می گوید چنین امری بکرات در مرکز امر واقع شده و چنان امر صادر گشته که ذکر خدا کنون در اینجا سنک نیست بکشیدن آب از چاه مقصد حاصل خواهد شد چنانکه در طهران برای خانم محترم صمیم آن مبلغ قزوینی (۱) حاصل شد پس از نشر این سخن محفل روحانی بنصب آمده ربابه را تکذیب میسازد و این بسیار مضحک است که معمولاً اعضای معافل که بمکان رفته و خبری از مرکز ندارند یا اگر باشد در بعضی از معافل يك نفر با خبر است که آن هم نوعاً مغلوب دیگران یا خود نیز چشم و گوش بسته است ولی هر چه مخالفت مذاقشان آمد اگر چه فرضاً از مبلغ مطلع سرزند فوری بتکذیب آن میپردازند حتی

اگر در لوحی مطلبی باشد که مخالف فهم و اطلاع و نظر مہظیان باشد هر گاه تعبیر پذیر است بتعبیر و تاویل از مجرای خود خارجش می سازند و اگر نباشد لوح را در صندوق محفل توقیف کرده می گویند صلاح نیست منتشر گردد. یعنی ما از مرکز امر بهتر میدانیم و شاید ہم در بعضی مواقع چنین باشد؛ مجملآربابه مورد تکفیر و انتقاد شد و بازارش کساد و هنوز در صدد است که قصه هائی که دایر بین پدر شوقی عصری وزن عبدالحمید مصری و او باز گفته رفوکاری کند تا دوباره مقرب شود.

## قدم شانزدهم

### سیر در وادی متشابهات

تمام کتب سماویہ و بالاخص قرآن مجید دارای محکمت و متشابهات اند چنانکه در سوره آل عمران میفرماید ( هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمت هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبہم زیغ ماتشابه منه ( آلیۃ ) محکمت آنانند کہ معانی آنها متکی بظاہر است سماء یعنی آسمان . ارض یعنی زمین . شمس یعنی آفتاب . قمر یعنی ماه جنت یعنی بہشت . ( محل مکافات اعمال نیک ) جہنم یعنی دوزخ ( مرکز مجازات اعمال زشت ) اللہ یعنی خدائی کہ موجد کائنات است عبد یعنی بنده مخلوق یعنی آفریده خدا خالق یعنی آفریننده و قس علی هذا مثلا این آیه از محکمت است کہ در همان سوره آل عمران میفرماید ( ما کان لیشر ان یؤتیہ اللہ الکتاب والحکم و النبوة ثم یقول المناس کونوا عباداً لی من دون اللہ ( آلیۃ )

نباید آن بشری کہ خدا ویرا کتاب و حکم و نبوت داده باشد ب مردم بگوید کہ بندگان باشید مرا بدون خدا! ( انتہی )

اگر بہائیان بقرآن معتقد باشند ہمین یک آیه محکم را کہ قابل هیچگونه تعبیری نیست کافی خواهند شمرد برای بطلان بہاء چه او در اغلب کلمات خود خاصہ در کلمات مکنونہ عربی و فارسی و لوح حاج میرزا احمد کرمانی و بسیار دیگر خطاب باغنام خود کرده میگوید ( ای بندگان من ) و نسبت بندگی خدا را از ایشان بر داشته و بخود نسبت داده حتی در کلمات مکنونہ میگوید ای فرزند کنیز من و شتر زنان را آن یا امتم ( ای کنیز من ) خطاب نموده و در اقدس

و مبین و الواح دیگر در مواقع کثیره آن یا عبادی خطاب کرده (۱) در حالتیکه خدا در قرآن در آیه مذکوره تصریح فرموده که اگر کسی دارای حکمت و نبوت باشد خطاب (ای بنده گان من) نمیکنند پس همین يك آیه کافی است برای اینکه بدانیم بهاء دارای نبوت حتی حکمت هم نیست و دلیل فلسفی آن هم روشن است آنکس حقه بر اسرار خلقت آگاه است میداند که انسان اعلی و اجلی از آنست که بنده انسانی دیگر شود و اسرار کون اعظم از آنست که کسی اظهار اطلاع و احاطه از آن نماید

اما تشابهات آیاتی هستند حقه معانی آنها پوشیده و محتاج بتعبیر و تاویل است و بنس کریمه ( لا یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم ) عالم بتاویل آنگونه آیات فقط خدا ( نه میرزا خدا ) و راسخین در علم باید باشد ( نه ثابتین بر جهل ) و اگر کسی خود را راسخ در علم شمرد اول باید مقام عصمت و علم خود را ثابت سازد سپس بتاویل پردازد و گرنه لازم آید که هر فاسق جاهل بصرف ادعا آیات الهیه را که وسیله حفظ حدود و حقوق بشر است مطابق میل و هوای خود تاویل نماید و هرج و مرج و تضدیت تولید شود و تریاقی که معطی حیات بود بسمی که بادی است مبدل گردد .  
مثلا این آیات بی شبهه از تشابهات است ( یسئل ایسان یوم القیمة فاذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس و القمر یقول الانسان یومئذ این المفر ) ظاهر معنی اینست که سوال میکنند چه زمان است روز قیامت پس آن هنگام است که دیده را برق بزند و ماه را خسوف فرا گیرد و آفتاب و ماه باهم جمع شوند آنوقت انسان خواهد گفت امروز گریز گاه کجاست ؟

ولی باطن این آیات مستور و استعارات آن جز براهلش (خدا و راسخ در علم) بر کسی مکشوف نیست و چندان محل حاجت هم نیست بلکه بحکمت نزدیکتر است که سر این آیات مستور باشد تا نمره تنذیر و تبشیری که نتیجه ارسال رسل و وسیله صیانت مردم است ( از اخلاق ذمیه ) حاصل گردد و از این است که پیروان تشابهات را خدا از اهل زبانه

(۱) انهای زائده که در نمکدان اشاره شده همین (ان) هاست که از

دهان بهایرون آمده و تماماً غلط و بی معنی است

وریه شمرده است (مانند بهائیان)

حال بینیم بها و بهائیات چه کرده و چه گفته اند و چه خدمتی باخلاق و عقائد بشر کرده اند ؟ از ابتدا بهاء دری از تأویلات قبیحه و کیکه بر روی اغناسم خود گشوده است که هر قدر مفساسد اخلاق از ایشان ظاهر شده و بشود نتیجه آن تأویلات بارده است و چون این در باز شد مبلغین او نیز خود را ذیحق برای توسعه آنگونه تأویلات دانسته کتباً و شفاغماً هرچه خواسته اند دامنه آنگونه تعبیرات و تأویلات را وسعت داده

در مرتبه سوم افراد قوم هم هر يك بفرخور فهم و استعداد خود حاشیه بر آن زیاد کرده و کار بجائی کشیده شده است که هر جمال بقال بهائی و هر بچه و کودک و آقا بزرگ و خانم کوچک هم ماولو مفر شده و هر مزخرف و لاطائلی بزبانش آمده بهم بسافته و تحویل امثال و اقران خود داده و چون اکثریت توده را جهال و بی سوادانی تشکیل میدهند که بر حسب طبیعت بشری هرچه بهوی و هوس نزدیک تر است می پذیرند لذا چند هزار نفر در این بساط یز مضرت زیست نموده آن اساس باین خرابی را نگاهداشته نمی خواهند دست از آن برداند بلکه بتوسعه آن امید دارند حال جلوگیری از تبلیغات آنها بنام صیانت اخلاقی آیا وظیفه کیست و آیا باید به عملیات آنها خاتمه داد یا نه حرف دیگری است و ما از زمینه توضیحات خود دور تر نمیرویم

بدیهی است قارئین محترم میل دارند بنوع تأویلات حضرات پی برند که مثلاً به و جمع الشمس والقمر را چگونه تأویل مینمایند و آیا موافق عقل و قابل قبول است یا نه؟

## و جمع الشمس والقمر !

فرض کنید امشب در خانه ارسطوی حکیم یهودی معقل تبلیغ است ( در خیابان علاء الدوله ) و ناطق آنجا هم احمد یزدانی است در آنجا یکنفر مبتدی وارد شده میگوید آقا شما که میگوئید قیامت قیام کرده و قیامتی جز ظهور قائم قائل نیستید و قائمی جز میرزا علی محمد باب نمی شناسید و بعد از قیام ( این قائم عجیب ) میگوئید خدا ( میرزا

حسینعلی بها) بر تخت نشست سلطنت میکنند! (ولی بقول خودش تحت سلاسل و اغلال سلطنت دارد) اکنون بفرمائید اشراط ساعت و علائم قیامت که در قرآن و اخبار بلکه سایر کتب مذهبی موجود است چگونه مصداق یافته و از آنجمله جمع شمس و قمر چگونه مفاد پیدا کرده؟ آقای یزدانی بهد از آنکه شرحی بیان میکند از اینکه شما باید سراپا گوش باشید و حتی در مقابل آقای صافی که قهری بهلم جدال و بحث آشنا و از مغالطات حضرات هم بصیرتی پیدا کرده صریحاً میگوید ما کفرانسن میدهیم و محفل استهلال و بحث نداریم اگر میل دارید اینجا بیایید باید گوش باشید نه زبان یعنی هر غلطی میشوندید و بهراشتباه کاری بر میخورید و هر تقلب و مغالطه می بینید صداتان در نیاید « زیرا ما میخواهیم جوانهای ساده لوح را بر باییم و آلت هزار گونه مضده کنیم» بالاخره اگر آقای یزدانی مانند چند سال قبل نابلد و بلید نمانده باشد و اگر مانند چند سال قبل خودش متزلزل و بی عقیده نباشد یا بی عقیدگی خود را بتواند بیوشاند که در طی کلامش معلوم نشود و خلاصه اینکه مبالغ تمام عیار شده باشد جواب سؤال سائل را بدینگونه شروع مینماید - ما بقرآن و اسلام معتقدیم و از فرط اعتقاد بقرآن بوده است که بدین ظهور مبارک! ایمان آورده ایم در حقیقت ما حافظ و حامل و زنده کننده قرآنیم نه مسلمانهایی که نعمت خدا را کفران کرده چنین ظهور مبارکی را که مانند شمس منیر آثارش ظاهر است و انور اش باهر انکار نموده و مانند یهود و نصاری که از طلعت محمدی بی نصیب مانده ذلت ابدی برای خود فراهم کردند اینان هم از طلعت مبارک حق با آن عظمت اعراض نموده اند. پس از آن که شطری از این سخنان دروغ خنده آمیز بهم بافتا اگر شنونده بر اثر بی زبان و بی خبری ساکت ماند آقا دنباله حرف خود را گرفته دیگر دست از دل بر میدارد و هر چه بر زبانش آمد میگوید و اگر مبتدی دارای فهم و عقل و اطلاع و علم و تقریر و استقلال رأی است لابد جلو گرفته میگوید آقا اندکی صبر کنید و حرفهای خود را مطالعه نموده بی دلیل سخنی نگویید کدام ظهور کدام طلعت کدام شمس کدام عظمت کدام ذلت برای نصاری؟ اینها چیست بهم میبافید اگر نصاری مسیحیانی هستند که چهار صد میلیون جمعیت اروپا را تشکیل مینمایند و مهم ترین آثار تمدن علم را در دست دارند آن حرف شما مورد ندارد. اگر ما را در انکار امر بهاء تهدید بدلتی چون ذلت امروزه نصاری میکنند که این غیر عزت است بگذار ما هم مانند نصاری ذلیل شویم. اینجا آقای یزدانی بمخالفت آن مبتدی پرداخته در صدد کنجکازی بر میآید اگر دید او حقیقه دلباخته اروپا و مسیحیت یا مطلقاً بی

اعتناء بملذبه است با او همراه شده شروع میکنند به جید از او در های محبت خادعانه باز شده مبلغ رنك حرفهای خود را عوض نموده میگویند بلی ما مطابق مذاق مسلمانان صحبت کرده گمان کردیم شما هم از آنها هستید که یا بند باسلامیت و استقلال خویش اندو هلم جراحی از این مقوله میگوید و بار و در دست در آغوش کشیده بی دین اصلی بابی دین مصنوعی که متظاهر بدین بهائی است با هم یار میشو ند یعنی این آقای یزدانی که هر جادم از دین میزند برای خراب کردن یکنفر مسلمان یا یهودی جازم العقیده که او را از عقیده سابقش متزلزل سازد و هر جا دم از بی دینی میزند برای جلب نظر آن یکنفر بی دین است که او بهائیت را مقدمه بی دینی بشناسد و دل از ایشان نبردازد و اصلاح حرفهایش مبنی بر هیچ منظور نیست و مصالح و مضاری برای جامعه در نظر ندارد نه تقویت شرق میخواهد نه غرب نه مسیحی نه مسلمان و نه مقید به ترویج دین است نه بی دینی بلکه هر چه میگوید فقط و فقط برای زیاد کردن یکنفر رفیق است که بالاخره با هر حيله است دست یکنفر را از جامعه ملی کنده بجامه بهائی بند کند و کار ندارد باینکه آیا نتیجه این کار بکجا میکشد و برفع کدام طبقه تمام میشود او در این کار ملتی نمیشناسد مملکتی نمیداند حقوقی معترف نیست صلاح و فساد اخلاقی در نظر ندارد تنها وظیفه خود را انجام میدهد که بردسته خود افزوده تقریش نزد صاحبخانه اولاد جامعه بهائی ثانیاً و شوقی افندی ثالثاً زیاد شود (همان شوقی که در ابتدای زمامداریش همین یزدانی میگفت این شوقی . لایق مقامات نیست بلکه قابلیت هیچ چیز ندارد و من یقین دارم سر کار آقا هرگز چنین جوان را جانشین خود نمیکنند ولی بعد از آنکه دید شد آنچه را او تصور نمیکرد عوض اینکه بفهمد که سابقین هم بهمین رویه مطاع و متبع شده اند یعنی یکدسته گوسفند بی فکر را زیر بار کشیده اند و سیادت آنها مبنی بر هیچ گونه لیاقتی نبوده بالعکس بتوبه و انا به پرداخت که من غلط فهمیده بودم و بکثرت تصنع و تقلب خود را بهوزن چسبانیده در برابر از حالت گوسفندی جلو ترازمه میرود تا گمانی در حقش نرود)

خلاصه گفتگوی تاویل آیه (وجمع الشمس والقمر) بهمین حرفها از بین رفته مبحث عوض میشود و حرف دین بسنخنان بی دینی و صحبت مذهب سیاست و یا اقلاب عرف عیش و عشرت تبدیل میشود و هر گاه دید طرف مقابل جداً مسلمان است و سئوالش از روی واقعیت بوده و آن جواب هم (که گفت ذات چه ؟ و کجا مسیحیان ذلیل شده اند) جوابی نقضی بود و خواست دلیل او را نقض کرده از یابوه

گوئی جلو گیرد . فوری آقای بزدانی زمینه دیگر پیش کشیده بمغالطه و خلط  
 مبحث دیگر مبتدی راه میزند که معلوم میشود شما بعظمت اسلام و قرآن و ذلت  
 یهود و نصاری معتقد نیستید (و ضربت علیهم الذلّة و المسکنة) در موقع خود بکمال  
 شدت مصداق یافت یعنی ظهور پیغمبر اسلام چنان ذلت و مسکنتی بر یهود و  
 نصاری زد که حتی جزیه برایشان نهاد و در مدت نیم قرن امر اسلام تمام شرق و  
 گوشه از غرب را فرا گرفت ولی این مربوط به رفهای شما نیست زیرا اگر مقصودتان  
 ذلت یهود و نصاری امروز است امروز ذلت و مسکنتی از طرف شما و کسی دیگر  
 بیهود و نصاری نرسیده اما یهود اگر چند نفرشان بشما ملحق شده اند یا آنکه  
 آنها را بر سر و چشم خود نشانده اید و بگمان خودتان باین یگانگی که بایشان  
 دارید آنانرا بعزت رسانده اید چنان ذلتی ایشانرا فرا گرفته که هر یهودی  
 بهائی در نظر یهودی غیر بهائی از سگ پستتر شده آنانرا از مجامع و مساجد  
 خود رها کرده اند تا بعدی که در زمان حکومت میرزا جعفرخان در کاشان  
 یهودیان ضریحاً چند نفر بهائی یهودی را از خود دور کرده آنها به اتابك  
 متظلم شدند و اتابك صورت حالرا از میرزا جعفرخان پرسیده جواب داد  
 که یهود میگویند بهائیان در مذهب ما نجس و منفورند و ما نمیخواهیم بسجده  
 ما بیایند و در مذهب ما دخنه کنند حتی این مضمون چندی ضرب المثل شده  
 بود که حاکم کاشان طرفدار یهود شده و ترسیده است دین یهود از میان برود  
 و تا ایندمهم یهودی همه جا از بهائی تنفر دارد و آنان که بهائی شدند بالعکس  
 دارای همه چیز هستند عزت دارند فایر يك دارند تجار تخانه های مهم حتی پولهای  
 دنیا غالباً در دست یهود است اما نصاری که معلوم است ریاست بر همه دنیا میکنند  
 و بسبب ظهور باب و بهاء ذلت و مسکنتی متوجه آنها نشده بلکه شب و روز  
 بهائیان جاسوسی و چاپلوسی و خوش آمد گوئی از دول و ملل مسیحی میکنند  
 که شاید دست عاطفی بر سر و رویشان کشیده شود پس چه ذلتی و چه مسکنتی ؟ و  
 اگر مقصودتان اینست که همان قسمتی که بظهور اسلام ذلت و مسکنت متوجه  
 یهود و نصاری شد امروز هم بظهور باب و بهاء ذلت و مسکنتی متوجه اسلام شده این  
 سخن شما بقدری مضحک است که باید تکلی بر آن بخندد حتی اگر بگذرد فهم و  
 شعور با مدرك و انصاف و بصیرت و بالاخره یکی از خصائص بشریت در شما باشد  
 باید خودتان بر حرف خود بخندید زیرا نود سال است (۱) مولای شما در ایران  
 عرض اندام کرده تا کنون کدام عزتی را احراز نموده و کدام ذلتی را بکسی

رسانده بعد از نود سال خودتان ناله میکنید که امر ترقی نکرده خودتان با هم  
میگویند سال بسال رو بزوال میرود خودتان میدانید که پار سال از پیرار سال  
بدتر و امسال از پار سال پیراتب بدتر شده شما میدانید بجای اینکه مردم شما  
نزدیک شوند دور میشوند و در هر نقطه از نقاط دنیا شمارا بعنوان يك مذهب ولو  
مذهب باطل شناخته و نمی شناسند و گاهی هم اگر دوسه نفر در خلوتخانهها نزد شما  
آمدند برای نظر بازی و شهوت رانی و ریشخند کردن شماست هنوز از خلوتخانه  
بیرون نیامده فقه استهزاء ایشان بلند است و شما مانند كيك سر بزرگ برف کرده  
از ذلت ها و نکیت های خود بیخبرید !

خلاصه جنك بين و مبلغ متبلغ زه میزند و جا خالی کرده میگویی شما همیشه وقت  
گذشته و باقی صحبت بماند برای مجلس دیگر مجلس را بر هم میزنند و هفته دیگر  
در بسته میشود هر کس میآید میگویند محفل موقوف شده تا پس از یکی دو هفته  
که یقین کنند مبتدی جسور میرم از پی کار خود رفته دوباره در را بر روی آدمهای  
ساده بی خبر چون فلان ذغال فروش و فلان آهنگر باز کرده نرم نرم دوباره  
مجلس را گرم میکنند چنانکه عین این قضیه در زمینه غلام علی خان صافی واقع  
شد و خود بنده هم سالها در همان محفل ناطق بودم و بر روی جرات آن گلام مبتدی  
فرقی که داشت من شانه خالی نمی کردم و چون خودم بیدار بودم بیداران را بطور  
دیگر سر گرم مینمودم که قصه خوانی و شعر و شوخی مجلس بر گذار شود و  
اقلاصد نفر هستند که بگویند ما آنروز هم ترا شناختند و نیستیم به هیئت پابند نیستی  
حتی مراسلاتی راجع باین قضیه موجود دارم که بشهادت همه کسانی که برای  
مناظره آمده اند بی هلاکتی آنروز من ثابت است و امید است عین حال مرا که  
سایر مبلغین هم دارند بر و در ظاهر شود و خودشان بفهمند که این دین و آئین بجایی  
نمیرسند و هر چه حقایق را زیر پرده نهان دارند عاقبت کشف و سر خواهد شد  
بلکه شده است و خیلی کم است کسی که هنوز به هیئت را دین انگار از نقطه نظر  
علاقه مذهبی رو بآن برود .

## و جمع الشمس والقمر

ناگفته پیدا است که تاویل آیه مذکور ناگفته ماند آقای یزدانی  
از این شاخه بآن شاخه پرواز کرده بالاخره از آشیان تبلیغ هم بر پرید  
و در بسته شد . اما اگر مبتدی مبرم است و با همه این حرفها رشته سخن  
خود را از دست نداده گفت آقا جان این يك سوال مرا جواب بدهید آخر



شما که بقرآن و آیات محکمات و متشابهات آن اینقدر اظهار علاقه می کنید و قیامت ظهور مطابق قرآنیات میفرمائید این یک علامت کوچک و برای من تشریح کنید که چگونه در ظهور باب و بها شمس و قمر با هم جمع شدند؟ آقای مبلغ باز بنای طفره میگذارد شرحی و طیب و یابس از معنی محکمات و متشابهات غلط و بی سر و ته بهم میافند اتفاقاً مبتدی فاضل است بر بعضی نکلماتش میفهمند بعضی غلط هایش را اصلاح کرده حرف صحیح بدعایش میگذارد آقای مبلغ هم خشنود شده اگر مبلغ میرزا تقی خان قاجار (۱) بیسواد و بی وجدان باشد میگوید قربان شما تصدیق شما خودتان عارفید می دانید میفهمیم چه عرض کنم. بلز مبتدی میگوید اینها صحیح است محکمات بجای خود متشابهات بجای خود این آیه هم از متشابهات است صحیح مولای شاهم جلال این مشکل و مأول این متشابه باید باشد آنهم بجای خود اکنون طرز تأویل را بفرمائید که ماباید در این قیامت کبری و ظهور حضرت بهاء چگونه جمع شمس و قمر را تصدیق کنیم که مصداق یافته است؟

آقای مبلغ نگاهی باطراف کرده ناخن و ریش و سبیل خود را (اگر داشته باشد) بدندان جاانیده گاهی سفارش مولای خود را بنظر میآورد که گفته است (تا سمع نیاید لب نگشاید) یعنی اول یقین کنید که مبتدی گوش شنوائی دارد که هرچه را تعویل او دهید بی دلیل قبول کند و گویند بی اراده شود آنوقت لب بتبلیغ بازکنند گاهی (اگر مبلغ شخص مطلق باشد) بنظر میآورد سخنان مرشد را که گفته اند (۲) (تضم در شوره زار نباید یاشید) گاهی اگر مبلغ همچون فاضل مازندرانی و فاضل شیرازی یا بقول آقای نیکو ابو علی سینای بایه باشد و بسا

---

(۱) این شخص که مطابق لقبش آیت اخلاق قاجار است مبلغ بهائی

است و از علم و عرفان و دلیل و برهان فقط صدقه و قربان بلداست (او هم مرد ورخت از جهان برد)

(۲) این قواعد همه در کتاب تحفه اثنا عشریه درج است که مورد

استعمال آن کاملاً در مذهب بهاء است یعنی بیش از همه دعای مذهب

اینان آنها را بکار می بندند و شاید خودشان هم نمی دانند از کجاست

ولی رئیس ایشان طریقه دعوت و تبلیغ را از آنگونه کتب فرا گرفته

اصطلاحات دیگران آشنا باشد بنظر خواهد آورد یکی از شرائط دعوت از باب ریه و اهل ضلال که شرط اضلال گفته اند یکی هم ( زرق ) است یعنی بفرانست حال مدعو را دریافتن که آیا قابل دعوت هست یا نه. گاهی بیاد میآورد قصه ( تانیس ) را یعنی انیسیت دادن و استمالت نمودن . هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر راغب بزهده است از کلمات صوفیانه خواندن و بزهده ترغیب کردن و اگر بنظام دنیا مایل است سخنان خود را آمیخته بلفظ گوهر و یاقوت و زر و زبرجد نمودن و حتی خصائص عقیق را بیان کردن و فضائل فیروزه را بر شمردن و کام و هم را از حلوای خیال شیرین ساختن بلکه از معاونت و مساعدت ( ولو بدروغ باشد ) دم زدن و اگر صورت پرست است در طی بیان خود از شاهد زیبای بیان و عروس دلربای سخن و گاهی از کواعب الاتراب نام بردن و گاهی ذکر غلمان و ثواب شمردن و دمی از هشوه و کرشه شاهدان سیمین ساق دم زدن ( چنانکه نصف الواح عبدالباء آمیخته به این اصطلاحات است . )

مجموعه مبلغ غرق در این افکار شده متعیر میماند که آیا جمع شمس و قمر را بی پرده در پرده اینگونه تاویلات ببرد و بمقتضای حال خیالی آن مجادل سخن سراید یا ممکن است بخطارفته و بندر خود را در شوره زار ریخته باشد. آنگاه بهترین راه را راه تشکیک تشخیص میدهد چه تشکیک مهمترین طریق از طرق هفت گانه ایست که اهل حال در دعوت و اضلال اصحاب قال بکار میبرند یعنی مقدمه را نوعی شروع کنند که شنونده را بشک اندازند مانند اینکه ( ببینید اوهم چگونه سرپای این مردم را فرا گرفته و خود را از هر سعادت محروم داشته اند و البته ظهور برای همچو موقعی است که خلق راه صلاح را از فساد و هدایت را از ضلالت گم کرده اند ) چنانکه میرزا حسینعلی در لوحی میگوید لایذری نفس مایضه و ما یهدیه و ما ببصره و مایعیه ) خلاصه آقای مبلغ از این در وارد شده باز هم شرح مبسوطی از اینگونه مقالات سروده مقدمات تشکیک را تقدیم نموده آسمان و ریسمانی بهم بافته باصل مقصود که میرسد ساکت میشیند و باز مبتدی را منتظر میگذارد و چون مبتدی میرم است نتیجه را را میطلبد اگر طفره پذیر باشد مبلغ مذکور باز بقیه صحبت را بمجلس دیگر محول میدارد و اگر از طفره و تعلل جلوگیری شد باز هم مبلغ از بیان